سپاس قدسی اساس خالق جن وانس
انشای
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع یافته

ابدایم بسم الله الرحمن الرحیم

نوا سنجی بلبلان خوش الحان گلشن دقائق بترانهٔ توحید خالقی ست که از غنون وجود معدوم
انسانی را بتیار نامی هستی آراسته از خیم کرم فرزند حمید علم و نعم لو اخت و ترنم سرائی طوطیان
رطب اللسان چمن حقائق بنغمه تحمید صانعی ست که بربط اقبال باده پیمایان محفل سلطنت و
جهانبانی را به پرده آرائی و اجلال بپیراسته از حجاز تا عراق صدا زیر مقام عدل و رفاه را نام
ساخت انجمن آرائی که مشاطه قدرتش روی رقاصان سیاران را بگلگونه فروغ تجلی نمود
و در صحن صفا آئین سپهر باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرائی که مطرب حکمتش جلاجل
مهر و ماه بدست اولی دیرینه سال فلک گذاشته بزبال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید
رباب مقصود گوشه نشینان دائره حیرانی بمضراب عنایتش ترانه زیر نشاط و شادمانی و عندلیب
طبع غنچه دلان نادانی به صفیر سخن ستایش نشید پرداز گلستان معانی رباعی لمؤلفه گلزار
کلام را از وبرگ و نواست * طوطی زبان الفضل و نغمه سراست * رود سخن است از ثنا لیش
در جوشش * ساز لب شاعران ز فیضش به نواست * از آنجا که منشی زبان

اوج کمالش کوک شدن از بیست محال و موسیقار قلم را در وصلیکه ثنای لیش ذات همایونش لا یزالیش
بلند آهنگ گشتن کار نیست از عالم خیال لاجرم ازین زمزمه سنجی بی منتها نفس را سکیم و مهر سکوت
بر دهان مطرب ناطقه میزنم مصرعه لمؤلفه کو زبانی نغمه حمدش سرایم کو نفس * و صدها تحیات
زاکیات نثار آن روشن ساز بزم رسالت که آوازه انا افصح العرب و العجم در چار حد گیتی بلند ساخته و
هزاران صلواة بران سپهر راز محفل نبوت که قوال وحدت در شان پاکش نغمه لولاک لما خلقت الافلاک
از تار زبان نواخته دف ماه را بدف تیر انگشت اعجاز ساختن کار اوست و سازندگی آستان
خاصه دست معجز نگار او بیت لمؤلفه چه سازم مدحت محبوب یزدان * که دارم در گلو تحلیل صفهان
الحمد بر نفیر ناقوس نوازان کلیسای معانی فرنگ جنبانان تبکده سخندانی نهفته نماند
که این چاشنی گیر نان شیرین سخن و حلاوت پذیر لورس علم و فن نیاز انتمامی بنده ناچیز کالیراسی
شمشیر بن دیبی پرشاد المتخلص بشعر بقوم کالیستهری باست که موطن بزرگانم ولد المعمور مشهور
نزدیک دو ربلده شاهجهان پور است و مولد و مسکن خط پاک بنیاد آباد و شاد کنیت محکمه ضلع فرخ آباد
که مکانیست عشرت انگیز و مقامیست صفا آمیز نسیم گلشن عبارت رنگین دبیران مسیحا نفس
همرنگ باد بهاری روح در تن نباتات معانی انداخته و از سهم تیغ دلاورانش ستمگر ایلستانی
چون غزال جان باخته بگوشه گور قیام ساخته غلغله عدالت گستری و صلای معرکه پروری
حکام بلند مقامش از پرده هفت آسمان در گذشته و مخالف بد نهاد از هیبت صمصام انصاف
نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب گشته بیتیم اغنیایش از غایت نعمت و دولت گنج
فریدون در کدام شمار و در محفل دولتمندانش مطربان خوش گلو چون باربد و نکیسا هزار در هزار
از بس جوش بهار نشاط هر روزش همانا نوروز است و هر شبش از روشن چراغ انبساط چون
شب برات راح افروز هر که نسیم بهار سوادش که رشک گلزار فرخار است میرسد طبله دماغش
پر از مشک اذفر می شود و نسبت آب و هوایش اعتدال اصلی دارد باد نوروزی شادی بهر کوچه
اش هر دم می وزد راه خسروانیش بانند ناز نگاه و فروغ دیده است تابان و آب روح افزای
نهر وادی چشمه پاک گنگ که در دامنش روان است غیرت فزای چشمه حیوان بل چشمه
خورشید رخشان بیت اگر فردوس بر روی زمین است * همین است و همین است و همین است *

۳ رفرا اودل

از آغاز عهد شباب لیشید و نغمه انشا پردازی و عبارت طرازی بخدمت جناب فیضمآب منشی
سجاد قلم عطارد رقم استاد زمان فصاحت بنیاد سر دفتر منشیان بلاغت ایجاد اخوی منشی بدری پرشاد
صاحب رئیس بلگرام ملازم سابق سرکار شاه اوده متشرف می بود اگرچه از چندی به شعر گوئی در محفل
مشاعره امیر کبیر شمع فانوس معانی خورشید اوج سخندانی افصح الفصحا ابلغ البلغا ممدوح غایب و حاضر جناب
اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان بهادر مبارز جنگ ڈپٹی کلکٹر المتخلص به نادر سلمه القادر بالقسط
سعادت می پردازم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر افکار کاسه پیمای بزم رنگین بیانی دور
فرمای انجمن هنر دانی رشک کلیم و سلیم منشی دیبی پرشاد صاحب تسلیم تلمذ دارم الا در دلم همین خیال
آمد که اگر انشاهای از طرز نو رنگ ترتیب پرچهره قبول یابد هر آئینه درین جهان ناپایدار آوازه یادگاری ماند
چنانچه بتفضل نوازنده بی نوایان که رحمتش بر کوچک و بزرگ نازل است گوهرهای عبارات
که از کلک درفشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستیاری خرد فرد چیده در سلک اجتماع کشیدم و
موسوم به انشای تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم **مقام اول** مشتمل بر شعبه هائی طرب انگیز
در صنعت قطع الحروف مع تلازم باآب و تاب **مقام دوم** مشتمل نغمه های دلاویز باقسام صنایع
و بدایع و خاتمه کتاب چون از منظم قبله صوری و کعبه معنوی آشنای بحر فضل و کمال شهسوار
عرصه جود و نوال عالی مناقب جناب منشی شیو سهای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی
خورشید فیض است موزون فرمودند چشم از قانون دانایان سخن و عشاق شلوک فنون
انشست جائیکه حرف خطا بر صفحه حال این گلزار حیرت افزا و دلیران هوش ربا ریخته خامه
معنی پیرا باشد بکلک اصلاح حک سازند و از نکته چینی معذور دارند **بیت** هیچ گر خطای
رسی و طعنه مزن * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود **مقام اول** مشتمل بر شعبهای طرب انگیز در صنعت
قطع الحروف مع تلازم باآب و تاب **شعبه اول در صنعت ترک الف متلازم**
دلپور بلبل شیرین لحن گلشن محبت صلصل سرو چمن مودت زید لطفه همرنگ قمری طوق شوق
حصول وصل شریف گلو بند نموده بر سر تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر
مطلب قلبی می شوم درین وقت شگفته ترین که عندلیب مقصود بر غصن تهنیت صفیر سنج
بهجت بود و تدرو بهبودی بر کوه خورسندی مصروف تخر فرحت نوید مسرت تزئین و مژده

نخل نشاط آفرین نوباوه فرزند بهره مند برومند سعید و لولم حمید بشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک
فرخنده روش و بهشت مروت و جوی چشم خروس شیشه خیز و بیرون نورسے فیض و کرم منوش
لطف جود و نعم کنوز نفیس لعل سنگ نگوش تو دو نیوش رسیده به جلسش موسیچه دل که سنخل تردد
نشسته بود بتیز پری پریده در گلشن کده همیت حیت گوسے طول عمر لیش گردید و تنجشک
طبع که نشیمن پذیر بیت تفکر بود بفور عیش پر زده بر کنگره قصر نعیمی محل گزید هم یکرنگ بحر عشرتی
رحیق گلرنگ فرح لذت سرمدی گرفت و شب سیه چشم کلفت بروز روشن خوشدلی مبدل
گشت تفضل سعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر و شیر یری سخنش شنبر سپهر که لهجه شکرین و نغمه
نمکین به طیور گیتی نکهت فرموده لیس بهره ور در مهد خیر پرورش گرفته بنعم طبعی رسد و دیده عدوی
بوم سیرت سحر مهد نظری روز صورتش چون شپر کور شود نسیم زاغ رفعت و شوکت شجنگ
فلکنده بخت بلندش گردد و حسود ضعیف هیچ تیهو دست خوش رعب حکم عدو بندش توقع که
پیوسته بعد ستی بیک هدهدش ترسیل مکتوب مرغوب مشکور کنند که کبوتر پرستد دلم متعلق از ان
خورمی بود فقط **شعبه دوم در صنعت ترک بای موحده تبلازم بر شکال**
سنبع سلیم خلق و وفا مایه المسیر چشمه صدق و صفا سلامت در تمنای معانقه آن گلستان چرخ
فرزانگی تهنیه چستان اوج یگانگی سخوی طوفان سرشک از چشم ترم روان گشته که وقت
تسطیرش دریای اشک سیاه بمین قلم سرزده و دلم هر لحظه و هر دم از جوشش گرمی اتحاد
گرامی دیاد همکلامی سامی بجی صاعقه وار می طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش
نه لغزد در حسن افکار خرمن جمعیتم آتش زده و دل منتظر رعد کردار شور اضطرار در سر گرفته حیف است
که آن همین موالات و التیام در ایام سلف چنین یکجائی از جوشش و خروش جیحون اتحاد
ماهی لسان شریف را آشنائی لجه عدم فراموشی این غریق ورطه دوری بی ساختند لیکن
در چندی غالیه الیفای وعده را از طغیانی سیل استغنائی فرو نشانیدند حالیا التقاضای مهر آلنست
که از اقطار امطار یاد آوری مزرع آمال مرا طراوتی رسانند و از ترشح غمام لطف و اکرام گلشن خاطرم
را نضارتی دهند زیاده شوق **شعبه سوم در صنعت ترک تای فوقانی تبلازم**
چهار سهی سرو حدیقه دلکشائی شمشاد قد کشیده ریاض آشنائی مد مجامعه بعید بچینی

آرزوی اتصال وصال آن ابر نوبهار آمال آب و رنگ فصل فروردین مهر و جمال که در حشر
عندلیب ناطقه یارای زبان آوری نمیدارد و پرده کشای چهره شاهد مدعا میشوم شگوفه منظر باغ
یکدلی ریحان خیابان یکرنگی یعنی رنگین نامه نشاط افزا و نگارین رقیمه دلکشا که بمهبوب نسیم
ارسال مضمون تمکینش گلزار یگانگی شاداب و تریان میگردید و آبیاری جویبار بیاض بین السطورش
نونهال اخلاص میبالید در حینیکه دمیدگان چمن احباب از چکیدگی قطرات عام لطف سبحانی
متطرا به شادمانی بودند و نورسیدگان گلشن ارواح از آبپاشی سحاب کرم یزدانی سرسبز کامرانی
یاسمین رنیز حبیب وصول شده روی هواخواهان را که به ازدیاد افکار بسان گل اشرفی زرد
بود از گرم جوشی خورشی همرنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که
از صرصر هجران تردد بی برگ و بار بود شادابی صد برگ و بر بهم رسانید آنکه شکوه عدم احضار این گیاه
پامال دوری سنبل پریشان مهجوری نوکر نیر خامه مشکبار گردیده بود دلا دانگارنده نقش و نگار
بهار بر لوحه گلزار خوب میداند که هر چند عزم این سبزه روش نیاز آئینی بود که بکمال قطره
زنی ریشه دوان گلزمین بزم آن غنچه نودمیده اخلاق نوربهم رسیده اتفاق شوم مگر بظهور
اوامر شادی ثمره شجره فواد شاخ دوحه مراد لاله ابنایه شاد که خندیدن از بار نظامش منحصر مهبوب
نسیم عزم و بیزی مونس دلگیر بود از حضوری محفل فردوس منزل بنجار زار محرومی ماندم حالیا
ضرور پس از چیدن میوه انفراغ از خوان مقصود باریاب انجمن انس گردیده کاسه شوق را
به مدام گلفام ملاق آن ساقی بزم خردوری و بهی گل آگین مینمایم و دامن آرزو را به چین
مشکبوی اتصال معانقه آن رونق مرغزار دانش ثمر و بهی پر میکنیم تو که از نافرمانیم بنفشه وار
پیچان و از شرم خواهند بود که نهال کبیور حقیقی نخل آمال آن صنوبر چمان صدق و صفا را به اثمار نشاط و نسیما
دارد **شعبه چهارم در صنعت شرح ثنای مثلثه تلازم** گنجینه قبله دو جهان
سلامت غلامانه وار حلقه بندگی و افتقار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض بساط میرساند تاج سرخروئی و عنایت
اعنی والا نامه فیض آیت بوقتیکه گنجینه نازنین حقیقی افراد کامرانی بانگلی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
بخشیده قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانید آنکه فرسوده کف خامه عنبرین شمامه

گردیده بود از ساعتیکه شمار گرامی انقسمت شده اند اوراق نادر العصر علم را بدرجه اتم منتشر و ابتر
ساخته بلهو و لعب مشغول میباشند خیابین و بهر طومار سیاه و سفید لیل و نهار علیم است که از روز
آمدن اینجا باستیلای شوق جناب میر وزیر علیصاحب مدرس انبا بر تهذیب علوم تجویز
ساخته بودم لیکن جناب ممدوح از نیرنگی فلک ناهنجار و گردش چرخ دوار بسبب بیماری صعب
بازی حیات خود را از دست قضای دنیا بانجلال رسانیدند و آلات قیام خود را بحر لطیف
طریق مرگ سپردند بعد انجهانی شدن حضرت مغفور عزم کردم که پس از انقضای ایام [illegible] استاذ
عموی برائی لال که برات سخندانی بهر کس میدادند باکتساب علم انگریزی پردازم درین حال جناب صدف نیر توجه
تقدیری عمده جلیل القدر سوی آفتاب نگر تشریف بردند المختصر حال محرومی طالع چه عرض
نمایم چنیکه بعالم جهانی یکه شوق حصول هنر و معانی بمیدان دل جولانی نداشت دران
زمان از بیان مشکل پسند و مدرسان دانشمند موجود بودند اکنون که شاه اشتیاق حکم
تحصیل نقود فنون در قلمرو خاطرم سر کرده استادان همه دان از اینجا عنان سمند روانگی
را منعطف نمودند درین وقت اگر جناب والا مولوی مهتاب علی را روانه فرمایند این کاسه بانه نیاز
بحصول علم و سخن پردازد تا انقد مدعا بچنگ افتد و خرمن تردد از برق جمعیت سوخت نشود

شعبه پنجم در صنعت ترک چشم تازی تلازم دریا دوستا دریادلا سلامت

طغیانی سیل بخار اشتیاق زورق جهد دل سراسیمگان فراق را طوری در طوفان بلاخیز انداخته که
ناخدای عقل مهار دست و پازنی سکان توضیحش را بکف نتواند آورد و تند خروشی عمان بیتابی
فلک صبر و شکیب شناوران محیط دوریرا نوعی در گرداب اضطراب سرکار دار روان ساخته که ملاح
خامه بدستگیری بادبان نامه سفینه تشریحش را بساحل مقصود نتواند رسانید از آن قلزم ناپیدا
کنار دست و پا کشیده رو بمعبر مطلب می آرد نامه محبت شمامه بدست قاصد قطره زن در هنگامیکه
حباب دار براه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دامن آرزو [illegible] را بدرر
عیش و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن در شناهوار فرزانگی را
از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بر کنار شادکامی رسانا د و آنچه لطف خامه را
آشنای دریای طلب نه دانه مروارید ناسفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خرد یک ساخته بود

صورتش بدین نوع که اگرچه این لطمهٔ غوریم نیازمندی عمالیص سجر تفحص و تلاش مانده مگر نظر آنکه
کُل اَمرٍ مرهونٌ باوقاته ماهی مقصود در شست نیفتاده ازین باعث همواره نهنگ صفت
غوطه زن قعر ندامت میباشم و لبسان لنگر نشین بحر شمر مساری میمانم حالیا بخواست
ایزدی عنقریب عند الاصابت گوهر فروشان از مقام لکهنو بتقریب میلهٔ شهور اشیای فرمائشی
آن نیسان گهربار الطاف خریده بی تعویق و بر سبیق پیشکش محفل عدن منزل خواهم نمود
الهی تا ماهی هلال در بحر اخضر فلک آشناست بکشتی کشتی لآلی متلالی کامرانی ذیل آمال
و امانی آن نوح مثال خضر تمثال پر آموده باد شعبهٔ ششم در صنعت ترک جامع
حطی بتلازم جواهر ضیاے لعل بدخشان و لاجلاے یاقوت بی بهای کان وفا سلامت
فیروزه اشتیاق معانقهٔ آن گوهر مکنون مودت زافص خاتم دل اخلاص منزل ساخته نامه
مدعا را بانطباع مهر اظهار زینت تازه میدهم درة التاج وفاق اعنی زنگین نامه اشفاق بوقتیکه
جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهای دراری رخشان سعادت آراسته بود بهجت
چنی لال قاصد با طلاع مژده نگارین شدن نیجهٔ مقصود آن تیغ فیروزی و یکتا دلی به نقوش
اسلوبی روزگار لمعه وصول افگنده کلبهٔ تیرهٔ وتار هواخواهان جگر پاره گنجخانهٔ نور گردانید و روے
دوستان قلبی را همرنگ قطبی و مرجان بسرخی رسانید فروغ بخش شبچراغ ماهتاب رفرهٔ آب
تاب دهٔ جواهر مراتب و مناصب آن عقیق یمن وداد نگینهٔ انگشتری صدق و سداد باد از آنجا که
درین ایام نادر جام جوهر قابلیت جوهریان بازار معانی چون دانهٔ شبه در رشتهٔ بیقدری سر
گردان است و مروارید آبدار بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندانی لبسان دانه
شبنم سرخاک ذلت غلطان منشی هیراسنگه ولد موتی لال متوطن جهنا یتیا که مانند در یتیم در صدف انشا
پردازی و نظم طرازی یکتا انداز خلش هزاران سوزش الماس تعب و صعوبت جگر را لخت
لخت میدارند و جهانیان کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لاعلمی عین الخر میپندارند فلهذا
در بزم آن قدردان لالی سخن بذریعهٔ نامه نیاز فایز میشوند تر صد که نظر لطف ساخته گهر تمنای
منشی موصوف را بسلک سپاهی نوکری منسلک فرمانید که ظلمتکدهٔ عسرت و پریشانی ایشان
بتجلی مهر و عنایت آن شارق صفوتکدهٔ اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و شادمانی گردد مدام

اختتام مرام آن نقش نگین وفاداری بر سپهر شاطحان ...... اشک ..... نیلم طالع رحال
بیقراری ملطان باد **شعبهٔ هفتم در صنعت ترک خاء معجمه بتلازم موسیقی**
مبدع قانون آشنائی آب ورنگ گلستان یکتائی سلامت بعد نغمه ریزی آرزوهی وصال
محبت آمال دمزمه انگیزی دید دیدار جمال با کمال مطرب بدائع اقبال دولب ترانه پرداز مدعا نیام
درین ایام ناهنجام که قوال روزگار ناهنجار بر اصول ظلم وستم نوای ایذا رسانی وگزند دهی هر کس
وناکس تنرنم است بباعث عدم وسازی آب وهوای این دیار از بس بیمارم وعلاوه این
میان حسینی حجازی ونشاط عملی عراقی وه دیگر نقطمان واهل کاران باغوای لاله دیسراج منشی
که کارش بجز نار استگی وکج آهنگی دیگر نیست وآوازه بدبهادیش آویزه گوش هر بزرگ وکوچک
است رشته دیانت از چنگ در هم شکسته ولسان تار طنبور هم آواز گشته به پیشگاه آقایم در پرده
ارغنون زبان را بمضراب غماری می نوازند غیر از یاوه گوئی سرودے نمی سرایند با انیکه این
بینوا چنگ آسا شب وروز بنیت اطاعت بر آستان آن ما مقام شناسان صدق وصفا دو تا
میدارد لیکن هنوز بد بسازی وفضل ایزد غالب آوازی ازان باب بلند نگردیده اگرچه تسبا رنگ
بستند مگر هنزه دراسے آنان قرین اعتبار نرسیده زمیر آن بست حوصلگان لبان تا ریاران
نزیر و بم تیز مساری نالان اند وچون نای نای نوای مهمت غلغل کنان مهند اقلم تحریر نگار را
در فغستان تحریر مینمایم که در نیعرصه بعنایت سازنده بزم آفرینش و آفرنیند[ه] نقرات دانش وبینش
از حصار مواخذه سرکار بری الذمه دامن بستم اگر بپسند راسے رزین آن معنی شیرین تحسین
اشفاق گستری افتد تا صداسے از استعفای عهده مفوضه به ایره گوش آقای حق نیوش
رسانیده در ضلع دیگر دستک زن دف تلاش معاش شوم وگرنه آنچه ذهن صافی آن دور
فرمای محفل مصادقت معنوی تقاضا فرماید حوالهٔ کلک گهر سلک سازند که بران عمل کرده آید
زیاده اغانی روح افزای شادمانی سامعه پیرای آن باده پیمای کاسه نکته دانی باد **شعبهٔ**
هشتم در صنعت ترک دال مهمله بتلازم اقسام گلها گل گلشن اشفاق
سمن چمن وفاق سلامت پس از بهار پیرای اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان
بهی سرو جویبار بهی که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس تبازگی همسر ومجمره لسان پیاله لاله

لاله نگارش آن از عرق ریزی خشک تر تحفه قرطاس را به تحریر مضمون واجب التسطیر رنگش
گل از رشحات عیسادم باین ایام که باغبان کن فکان غنچهای تمنای جهانیان از کلف محبوب انبساط بنسیم
وسرسبزی نو شگفتن مرام ربانیان انبساط بنسیم تفضلش بشگفتگی نشاط پیوسته بوصول سنبل
مشکین وفا عنبری نامه رنگینی انتمامکه هر لفظش بطراوت هر رنگ گل سوری سرسبز و افزون گفت بستان
قلوب سوسن سیرتیان معارف نزهت تازه پذیرفت چونکه میزاب عنایت سامی نونهال
اسلوبی معاشم را به الیسال سرکار زینت فرخار حیدری و کرم نواب جعفری بیگم تغرس ساخته
اشارت بر بشارت نسبت اختصار نیاز گزار بزبان شگفته نگار خامه گذاشته بالفعل صورتش
اینکه بباعث تقریب مناکحت نور سنبل لیاقت عنبری شتو لال از استراحت ریحانه
شجره کامیابی محروم هستم همین که دل مرام از ریاحین فراغ برگشته همچون نخل نیل مطلب میشوم
والسلام شعبه پنجم در صنعت ترک ذوات المعجمه تبلازم شمع مصباح شبستان
وفاداری شمع نور بخش بزم یاری سلامت دیر هست که کاشانه یکجهتی و یگانگی بانوار اثیراد لطف
ناسجات تجلی گشته از نیم محفل طمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تار هست روشن ساز
قندیل مهر وماه سراه مواخنش خبر چراغ افروزی عافیت دیگر بگردانا دو کوانیف سیاه بختی خویش
چه بر نگارم که هنگام تسطیرش از کمال حسرت دود از جگر نامه سیه بر دوز بانه وحشت از دهان خامه ملتهب
میشود ملخص آنکه درین ایام مشعلچی قضا چراغ تمنایم را که از روغن کافور شادمانی ساخته بافتیله
عشرت کاشانه امیدم را شعور و نمود سیس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود یعنی
نور بصرم میان چراغ علی پس از انفراغ مراسم مناکحت بعارضه فالج بیمار گردید هر چند که چراغ
هستیش را از روغن معالجه و مداوا آمودم سودی نبخشید و چون گل شمع بر زمین فرو
چکید ساعتی چند نفس واپسین شمرد و جان بحق سپرد خواستم که پروانه کردار فتیله پیچ این واقع
هوش ربا رشته جان بسوزانم و موم وار در آتش حزن و ملال این سانحه جانفرسا سراپا گدازم
مگر صبر و شکیبائی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت را بفانوس دل
افروزند که ان الله مع الصابرین شعبه ششم در صنعت ترک را مهمله تبلازم
میوه علاوت پیرا افزای کام خوربان لطف و احسان سلامت بوقتیکه باغبان قضا میوه مقصود

نهالیان بخوانچه اشتیاقش می نهاد و فواکه مطلب از نهال نشاط چیده دست بدست میداد نامه
لطافت آگین که نقاطش بسان کشمش ذایقه بخش طرح حلّت بود و الفاظش بادام آسا
مقوی دماغ محبت بهدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شاهدان بلذت
افزائی مذاق قیسی نهادان کوشید و تلخ کامی هجرانی که از صدمه بینوائی بسته صفت دو نیم بود شفای
بهی دید و کیله نغز و مغز آمود میوه بمیوه آن شاه آلوی نوازش موجود که فی الحقیقت حلوای بید ود
بود عذوبت بالای عذوبت افزود نام خواجه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان بالذت قند و
نبات همزبان گشته و مغزیش از فالوده لغزش بالا گذشته همچنین تناول از کمال عذوبت لب بلب
پیوسته و غره اش شان عسل شکسته خدایگه زینت خوان فلک به جوزهای کواکب بخشیده شاهد
مقال است که حکایت این عنایت بنهایت از السنه گوشتین ادا ساختن محض خیال است
الهی نخل مقصود آن گل نو دمیده باغ صاحبی و نکته دانی ذائقه چش عنب عذب البیانی از
آسیب زبان محفوظ بوده شاداب شادمانی باد شعبه یازدهم در صنعت ترک
زاء معجمه تبلازم کشتکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت دیر است که
این دانه چین ذخیره انکسار را بامداد تقاوی یادآوری توفیر نشاط و تکثیر انبساط رسانیده بدین
وجه دهقان دل خود را ناداں انگاشته حبس تقویت نگاشته بعهد آن صد اشتیاق است که کاشت
موروثی یاد فرمائی را انبام این بنده دیرین بحال دارند و دائما بآبیاری نامه نگاری قطعه خاطر
را سیراب و شاداب میفرموده باشند که غله خوید جمعیت کماحقه بپختگی آید و تبر و در و نماید درینولا
مسمی چین سلکه برهمن را که فصل ربیع حالش ببارش ژالهای آفات فلکی بکلّیه تلف گردیده
و ببرق حوادث ارضی خرمن طمانیتش یکدست بسوختگی رسیده روانه خدمت آقای نکو
تعلقه محبت می نمایم توقع که آن شکسته بال را بشگفتگی موضعی ندیهات متعلقه حلقه کارندگی خود مقرر
فرمایند چراکه محافظ قطعات موجودات سبز حاصلی دولت و حشمت و اجاره سامی مشخص موجود
است چنان نشود که خوشه مقصودش را بداس استغنائی درو نمائید قلبه ران ارض ایجاد
کشت مقصود آن مساحت فرمای ساحت اتحاد را لبالب باشی رحمت خوشه دیه گلو دار باد شعبه
دوازدهم در صنعت ترک سین مهمله تبلازم بلاد آذین بند مصر محبت اتحاد

استحاذ زلال الطاف قلم نشر رحمت نگارش که هر دم به نیمای متاع طمانیت دلدادگان
فراق مصروف می باشد باحاطه قلم آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن معهذا ازان دشت بلاخیز
قدم باز کشیده به توضیح مقاصد دلی روی می آرد درچنین وقت که باد کنعان شادمانی روشنی بخش
فلک تمنای زلیخای دل ناکامان رنجور بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بعمرانات مقصود آباد
و معمور مخلص بهر پایه مکان غارنشینان لیشاوری که ازین راه رو خطاونیاز مندی الفت فلکی دارند
مشغل مجنجفه میداشت ناگاه پیک باد پا همایون لقا مبیغ نامه روح افزا که مداد الفاظش بجهره افروزی
معانی رو کشش مشک ختن و تا تار و عبارت رنگینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز
گردیده بصورت نمائی خویش مانند ماه نو شاد و خورم نمود و باظهار مژده آمیزی که مشکوی جام اشام
باده اخلاص لاله پیارام آتو ار حبند لمعان ظهور داشت خزینه مراد را مالامال گنجان گنج کامرانی فرمود
بیت من امروز زین مژده شادم چنان ٭ که گوئی بکلی شدم کامران ٭ وبیجا این از ادراک
نوید بشارت جاوید پایی نامی عهده تحصیلداری تنجاب بنام ان لعل بدخشان شوکت و فرجار افگار
از خاطر نژند دم بیرون شده غنچه دلم همرنگ گل بشگفید و مشام جانم بلخلخه عیش و انتعاشش معطر
گردید بهار افزای جار چمن گیتی این عهده جلیل القدر بران گلچین معانی فرخنده نموده متقدسه
ترقیات روز افزون کناد و انچه آن افضل الفضلای عرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت کرم
کتاب محاربه کابل و طوطی نامه هندی طلب داشته بودند لهذا بحوالت لاهور یکل کشمیری که
راهی آن نواحی گردیده ابلاغ خدمت آن نغمه ریز حجاز الطاف تحقیق تمین اوصاف می نماید
زیاده نیاز خانه مراد آباد دیرب العباد شعبه بیست دوم دهم دخصحت ترک شیشین مجمه
متبلا از مه جامه آب روان بیجا اخلاص تن زیب محبت و اختصاص سلامت خاصه کلام عنایت
اعنی نگارین نامه ملطف آیت که هر تار سطر آن لسان پیراهن یوسف مصری عنبر بیز و هر گل
لفظ همرنگ ورد عطر ریز بود گوئی انکه وصول گردیده کلاه دارائی فرحی زیب فرق این ملبوس
لباس سنجانی خاکساری فرمود و جامه حریری خورمی در بر نمود لیکن حین دریافت حال بیچاپالی
آن گلبدن فرزانگی بسان بوله به توجه خلیدن خار علالت و نیز نصیب گردیدن کمخوابی بباعث
تار تار بودن کارگاه حیات لاله نین تنگه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات هیچو تار و پود عنکبوت

ازین

از این جامه خانه بی ثبات مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و بنگ تصور تا این بسلوت حیرانی پرداختیم
چند ماتیم بمقراض الم کتان آسا از پرتو ماه صد پاره گردید و خارهای هجوم غم آئینه دلم را ضرب تازه میسازید
بهر حال راهب بی سنت که تلج مرصع کامرانی بر زرق بهر سر بگریبان ناکامی میگذارد و به پیراهن
ستبرلاطی مقصود جاودانی چاک دامان حیرانی را ارزانی میدارد و بخلعت زر دوز جاه و دولت دلبر
مرام آن زیب قبای دیبای عنایت را هرهفت گردانید و دست استعانت مانند سنجاف بدامن
حال آن فرخ پیرهنان تمام لطافت مهد مجتبا اگرچه ازدتی نساج دل تمنای جامه بافی اتصال وصال آن
جائی مراعات وداد میدارد و لیل و نهار صحن آرزوی حصول معانقه آن بزاز دکان صدق میسازد را
بدراعه انکاری میباید اما بوجه عدم سرمایگی و بیمقدوری ناچار است و در هزاران تردد گرفتار خدا انکه
از قاقم صبح بساط نور بر روی عالم گستر و پرده مفارقت را از جانبین بردارد و نیم آستین فراق که بر
قامت وفاق تنگ است به یلمق زرنگار وصال مبدل گرداند تا خیاط چرخ اطلس اقره باف سحر
صرف قبای نور کرده زیب بالای سلطان زرین کلاه خاور دارد و حکمن پرنیانی دولت کامرانی
بجسم آن آب و رنگ مخمل موانست سراپا خلق تمامی مروت زیبنده و گلیم سیاه ناکامی در بر اعدای خاکسر
پاینده باد **شعبه چهاردهم در صنعت ترک صاد مهمله برسید بشکر الهی**
آن نونهال ریاض اتحاد را با این همه شکر فروشی محبت و هوا و میراب دارا و بیرو بارنیاز و اشتیاق
که هرگونه حلاوت افزای مذاق و دماغ تواند بود پیشکش آن شیرین کلام نموده گلدسته مدعا را بر طاق نسیان
میگذارم که نیشکر خوشنوا ایستاده آمد منعم الاحباب رسید زبان البتکر شکرین که دانید زهی نیشکر
که قند را شرف شیرینی از فیض همنشینی اش بدست آمده و نبات ازین همه مزه آفرینی پیامن مجلد و تمیش
گره بسته از شرم حلاوت عرقش شهد سراپا آب است و غلامی از بنده زادگانش شکرناب لبان طوطیان
زمردین بال معدن مستعد شکرافشانی و وجود طراوت آمودش پرورش یافته آب زندگانی راستی
قامتش سرو قدان را بندامت بر پای بند و سر سبزیش شجره دل سبزبختان را شاداب میگرداند بیت
نهالش تازه و شیرین و سیراب * توان در سایه اش کردن شکر خواب * تا نیشکر شکربار تاج
زمردین بر سر گذاشته بنا شهنشاه ملک شیرینی ست فرزمه مطالب آنان آب رسان کشت زار
لطف و احسان با بیاری مکرمت کشا و حقیقی طراوت یاب باد شعبه پانزدهم در صنعت

ترک ضاد معجمه بتلازم دوگانه یعنی یک فقره برعایت منقوطه و فقره دیگر بمهمله
باغ جرعه آشام مصطبه یکتادلی رنگ و بهار گلشن فرزانگی سلامت خامه سیه مست صهباخوری
شوق مدهوش گردیده بر بستر کاغذی غلطید و شرح مراحم تحریر اشتیاق از موج جوش باده بحر دریا
میگردد ناچار دست صوفی مدعا از دین خرابات کشیده بگوشه گسوید جامی دهد و تحلید کلک را به
چمن پیرایے بوستان مرام می پردازد نامه که سطورش لبیان زندان باده کش برکنار دریاے
بیاضش افتاده و از ابر سوادش کراب بهروزی میچکید صداقت و لیار نسبت تازه یافته ساتگین
مصافیش از شراب رنگین سهالی سرشار بود و گلشن عبارتش در رنگینی روکش گلزار و فرخار باده
شیشه گلاب بزم آرای وصول گردیده ایاغ دماغ این خمارکش بهروی رابی گلگون کامرانی آمود
و دامن سوسن پیرهان فراق دخار و رنج گران اشتیاق را بریاحین شادمانی پر نمود ساقی زبان
اگر در قدح بیانی اظهار سپاس این عطیه دوستانه می پردازد در دور اولین از خود فراموش شده
مینا می تقریر بر سنگ دندان می زند و طوطی ناطقه اگر ترنم سراے داستان شکر و توصیف شیر
زبان میگشاید لبیان سرمه خوردگان بسکوت میگراید الهی تا در میخانه روزگار چشم ساغر میخانه
خشت زر سرشار است و مشاطه بهار آب بخش چهره شفقی عروسان گلزار صراحی مرام آن سمر
خوش لشا محبت بروحانی مدام از رحیق شوق کامرانی مملو و غنچه مقصود آن لوباده حدیقه امانی
باهتزاز نسیم فضل سبحانی خندان رو باد شعبه شانزدهم در صنعت ترک طاء مهمله
تبلازم کتب معیار عیار دانش و نخدانی جامع القوانین مهر و مهربانی سلامت بعد تمنای
احصال کیمیاے سعادت مواصلت سراپا افادت تکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه
شمیان باد هورام و تجمیمن نزاین که شهره هنگامه پردازی شان عالمگیر است در عین روز چند
راس مواشی برادر این مسکین حزین از راه سرقه با خود فرار کرده می بردند درین ضمن نیاز مند
باصغاے این ماجراے بدیع العجائب فی الفور خود را در آنجا رسانیده بنظر تنهائی از ان
خواص الحیوانات بعجز و الحاح پیش آمد لکن آن شهسواران هفت قلزم فتنه و کین ازین حرکت باز
نیامده آتش فساد را دو بالا تیز کرده با این هفت پیکر پریشانی دوچار شدند و بعض گلچینان گلستان
خرد را که باندفاع قضیه از جا بجا رسیده بودند بجگر نشتر غم نهادند اعنی بضربت تیغ و کارد مجروح نمودند

بیان حال دیوان ناصر علی ناظم حمیده شقیعان گوے مقصود از ربیع آن سخن خوانان خنک نامه
اسیر گرده برچوگان برده چون آن مفسدان از سر اسپری اعنی بر شوت دهی واقف بودند
عقده تدبیر تحقق گردیده بنابر خلاصی خود استدعا نمودند بالکار این دیوان سر آمد الفهم پس از پیر
شدن تیر آن مقصود به حبس کامل مطلب تدابیر رهائی آنان میکرد چنانچه ناظم مذکور که از گلزار دانش
گل سنجیده بود و در بهار دانش او خزان سنجیدی رسیده بی تحزن اسیر حال نبرده از گفتن دیوان
خود چسکم بنابر رهائی آن ورسگیران شاهنامه شر و فساد درداد از معانیه این حال وحشت اشتمال
این دستور الانشاے نیاز شعله آه و فغان بباعث بیدادی از کانون دل ملتهب گردانید
بانگ فریاد برداشت دران هنگام حکم نظربندی آن عروسازان اشوبنامه نیرنگ وفریب صادر
ساخت از وقوع اینمعنی باز دیوان صائب رائے دلایلی که دران امید رهائی آن زبده بدبختان
باشد مخفی بدل مجنست المختصر بعد دیدی رباعین براهین از بستان حکمت علی حیدر زیب دستار
فهم ناظم خود که شهنشین بزنگ فهم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کنانید و امیدالان را که دران حین
بجز حافظ حقیقی و خالق باری دیگرے ناصر نبود بمحافظت پیادگان به نشستگاه مظهر تجلیات جود و
امتنان فیض بخش فیض رسان آقاے نامدار آن چشمه فیض وکرم روانه گردانید چنانچه تکلیف
سع رفقاے خود از ان نفس تا اینهدم حاضر دربار است وهنوز آقاے نامدار ثانی سکندرنامه
اعمالم را ملاحظه نفرموده اند نسیم شب ورد زبانی آسا آشنائی قاموس حیرانی ام هنوز از ان مجمع الصنائع
لطف و اکرام جادو تقریر روشن کلام چشم اندارم که از راه عنایت کریمانه مثل مقدمه این غزلخوان
دیوان نیاز بحضور آقاے عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترحم بر ذره و خورشید یکسان
میاندازند گذرانیده بهجی عمر فیروزی فرمانید که از فیض آن مخزن الفوائد و احسان گشایش نامه مقصودم
گردد و اوراق منتشر پنجرقعه خواسم بشیرازه عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق مجلد شود زیاده
ایام عیش بکام باد شعبه مقصد هشتم در صنعت ترک نظام مجمع بر سید اسپ
شهسوار مضمار دانش و فرهنگ سلامت اشهب خوشخرام خامه مستکفام اگر به قطع مراحل اشتیاق
رهگرامی گردد در اول گام سم می افگند ناچار از ان دی صعب المرحله عنان نموده بعزیمه مدعا طرازی
سبک گام می کند بکر اس اسپ تازی راهوار بحوالت پیک باد پا رسیده این بادیه نورد

صبوری با شکسته منزل دوری از مرحله کامرانی رسانیده من بی برگ و نوا را که غنچه وار دلتنگ بودم
فراخی و شادمانی بخشیده سبحان الله بهی جوش چابک رفتار که سرعت قدم انگیز لیش غبار تفکر
هوای انداز و سبک روش چمنده بالا دهند بحیر سیگذار و مبانه گلزار سپه بار رنگ سیاهش
نفنشه و سنبل از فرط حسرت آشفته و زار و با وجائے سیعنی همسری تن نازکش گل پابند خار راه چیاه دم
از رشک شعاع کلغی زر نگارش هر شب سیکا هد و کوکب دمدارش دم سیر انوارش تاب برابری
ندارد نعلش هلال را نعل در آتش ساخته و یال شکینش کاکل دلفریب حوران بهشتی از پیچ و تاب
انداخته بر اقیکه دست رسائی پری نبیر سر و از بدامان گردش نرسد از کمال گرم خیزی بتو صفت
هر روسے هوا سیر و منبه بر قلم در دشت پیمائی تعریف این ادهم تیز قدم پالنگ است و توسن
جهان گرد خیال به بطی و سعت هید لسے توصیف این گلگون سریع السیر دور افتاده جهد و سنگ
الحاصل این بیت در شانش راست می آید بیت ای بیالا جو آتش و سے به لیستی هیچو
آب * خاک و صفی و در رنگ و باد در تگی و رشتاب * تا یکه مهر و رجولانگاه سپهر سرگرم ترک تازیست
و ابلق شوخ چشم ایام بهر قدم کجروی ساز نگار شادمانی رام و دولت و اقبال همرکاب مشل
غلام با وشعبه مستند هم در صنعت ترک عین مهمله تبلازم اعضا سوز فنر سخنوران
سلامت از وقتیکه آن روح کالبد محبت مردمک دیده مروت ازین کلبه تیره تنگ پا با به آن سواد
پوشیدند این قالب افسرده مستمند می را بیاد آوری و نامه نویسی جانی تازه نبخشیده بدر نیمسر
هر دم چهره طمانیت را بناخن افکار منحراشم و همرنگ شانه سینه چاک می باشم تنم چون
ابروے خوبان نازک دهان از بار فراق خمیده و از فاقه کشی مهاجرت بجز پوست خشک در بدنم
گوشتی باقی نمانده بل کارد باستخوان رسیده ملخص تقریر آنکه اگر رقتی از شرح جگر سوزی هجر الهی
بر روے تحریر آرد زبان خامه شعله فشان گردد حالیا من تلخ دهن فراق بلک آسا بصد
زبان در درگاه آفریننده ارواح و اجسام مدام وظیفه خوان ام که با حسن الوجوه از حصول بهشت
لقاے آن نگینه انگشتری محبت شیرین کام شوم با حال فرقت که هر دم نشتر وار در رگ جانم نخلد
بر آید در تار شادمانی بگردن این حلقه بگوش وفاق چار زانو نشین محفل اشتیاق در آید دیگر از کم نصیبی
خود چه گویم که در نیولا بگرفتن یکدست بار که بهزار دست و بازی بجنگ تو رسیده تا زه می آسحاد فرانشاه خم

آمده

بعد ازو گام پیمای مقام کانپور گردیدم و در اثناء راه بشرف ملازمت میان محمد جان که در روے

وفا نظر مهر و وفا بهر کس یکسان و از نه فرق بنا زر انفر قدان رسانیده چون معاودت

تصفیه کردم که بحصول ملاقات آن اسپ‌ران میدان فتوت فائز شوم لیکن از انجا که فلک کج نشست

دائما در پی گزند دهی می‌باشد بدریافت خبر بدمزگی مزاج خان و صاحب ممدوح گردیده و شنیدم که از شنیدنش

زهره آب و دل کباب میشد براه دور بینی باللالا بانتو کوب الصوب شدم هیهات که با وصف سعادت

بساحل مرام پیمان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش نگاه وسیے نغمه یکجائی صدقه

چنیتم و امانی ماندم و ازین تاب پیچ حیرانی کمال نه مردوام و رنه کو مجالی که سر سو کنارهٔ کشتی بمیان می آمد

زیاده دندان حاسد مرده و شکسته و خاطر دوستان نشاط پیوسته باد شعبه نوز دهم

در صنعت ترک غین معجمه مستلزم شطرنج راست بازا یاد باد که چون قیام پذیری

ملک روم این دو اسپه تاز میدان نیاز ساعتی پیاده وار از بساط اطاعت آن شاه قلمرو لطف

گستری رخ نمی گردانید و همواره بازی وفا با آن شهسوار مضمار صدق و صفا می بازید چون درین ایام

هر دست برد شطرنجی کجباز دوران فوج منصوبه عیشم از قایم ریخته یکقلم بر هم خورده و از جلوریزی اسپان

جور و جفاے چرخ فرزین نهاد پیل بند آسایشم زیر و زبر گشته نزدیم این مات خورده اضطرار تشنادر

شطرنج دافگار است و دلم را شب و روز رتبه شدت ضیق و حیرانی سروکار از انجا که نشاط حقیقی بساط

اقتدار آن فیل انداز الم را مهره هاے زرین دولت و اقبال آراسته است درین صورت اگر بامداد

اعوانی معیشت پرداز ندارد کشتهای بی برد مصئون مانم آلهی تا چارچوبهٔ فلک سایه انداز چار خانه

عالم است مهره مقصود آن وزیر الممالک وفاداری از ضرب حوادث دوران برکران باد شعبه

بستم در صنعت ترک فای معجمه مستلزم آسمان جناب خورشید رکاب مشتری

بازار با مور می قطب گردون سروری دام اقبالکم درین هنگام که جیره عقرب فراج بزم خود را شمعهای

انجمنان سعد و مستحسن آراسته زهره آسا از نشار باده نشاط بچرخ آمده و ثور همایون لقا هم قدم

انبساط سنبله چون کشت ملال ناکامان شده پیک مبارک قدم لسان نیر اعظم اسم مطلع

ورود کمایان گشته از بشارت سطوع اختر اقبال بر اوج جاه و جلال و طلوع کوکب بختیار می از

حمل سعادت و نوال اعنی میلاد پسر ارجمند در شبستان آمال آن عطارد رقم والا مقام مستهل

چو دو اکرام سامعه پیرای هواخواهان گردیده دلو دل این حوت بی آب را که در چاه نامرادی غرق آب
بود برحسن اهتمامش بالا کشید و نحوست زحل آلام قلوب را بتبدل بشادمانی گردانید زهی والا
گوهری که ضیای ابهت و اجلال مانند هلال از کرانه سپهر سیادتش رخشان و سنای یکپاره لطف
هزبل سینه تجلی تیره طالعان هوای انشراح باستماع این نوید از هر سو گنبد چرخ مقوس پیچید
و آوازه ارتیاح تا عرش برین رسیده لولیان ناهید نهاد بر امشگری پرداخته انجمن نشینان انجم
را محو نواشناسی خود ساخته نقش مراد گیهان بکرسی حصول نشسته و نشاط فراوان مانند ثریا
با طالع عالمیان عقد بسته بیت از نکهت این مژده زمان گشت معطر * در پرتو این لمعه جهان
گشت منور * روشن مباز مصابیح کواکب آن نیر تابان کامگار برادر برج امن و امان داشته
روشنی نیر عمر طبیعی گرداناد و مبارکی این مبارکباد و برجسته بر ذات آن شوارق ساحت احتشام
بر جبین سیم کیوان مقام همایون کناد و خلعت زرنگار که ازین جشن جمشیدی عنایت شده بود
لمعان ظهور انداخته مراین ذره بمقدار را شمس آسا الطارم سپهار رسانیده و کله گوشه این سهای سپهر را
بدروه سپهر معلی انطلیم خلعت که بچشم دل ضیای بخشید * سر تا قدم مرا بهای بخشید *
پوشیده سراپای تنم از سر مهر این بی سر و پا را سر و پای بخشید تا خورشید برین نور بخش تاک سپهر
برین است بدان تقصور آن بهرام رخشان والاهمتی بر ارخبیص خوشدلی و سینه امادی آرامگاه
بیرنامرادی باد شعبه نسبت و تکیم در صنعت ترک قاف معجمه تبلازم بجایم صیدانداز
کرگدن فتوت سلامت بر رای عطوفت پیرای آن اسپ ران میدان یگانگی شیر شمر که
مردانگی منکشف و هویدا خواهد بود که درین ایام بعضی روباه طینتان بدخو که بظاهر چون گربه مسکین بحر
سیه اند و در باطن نیت شکم دری لبسان گرگ عنان کلمات باطله بنظر اسیر سخواله معیشت این
حیش منش بجناب بلند مراتب نخچیر فرمای گوزن شجاعت نواب کلب علیخان صاحب معروض
می نمودند چنانچه افسر موصوف این گوساله پرست انکسار را از ضلع گرگاوان که در انجا بنحوت شعاران
روسیاه گوشمالی میداد طلبداشته حسب گفت و شنود آن سنگدلان بغیر گرفتن جواب و دریافت
اصل حال از عهده ام برخاست فرمودند در بعضی آخ معظم افسر ممدوح از شرارت آن شغال
حوصلگان و تغلب شعاران چون پیل دمان بغضب آمده برای استفسار معامله آن آهو گیران

جاے انصاف را بخدمت افسرم طلبیدند لیکن آن خرد ماغان از سیاهوش آسا بسوراخ روبه گونه
خزیدند و سراغی از آن نبردلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم نرسید حیف صد حیف
که از واژونی بخت نارسا و قصر خیر خواهیم سراپا گاو خورد شد بل سعی برادر افسر ممدوح گوزشتر گردید آخر الامر
بصد ناکامی از انجا پلنگ آسا گرد و غبار مایوسی انگیخته بتلاش معاش راهی شدم از این گشتم دیده
باید که تا کی شاهد اسلوب رونماید مدام ایام شادمانی میمون و بکام باد شعبه نسبت و دوم
در صنعت ترک کاف تازی مستلزم تعمیر بانی مبانی نوازش و فیض رسانی سلامت
نامه عطوفت نگار هنگام [illegible] چشم انتظار چون حلقه در و بودن رو سفید باز دیا ذرد د مانند سنگ سرم
بهمت دو در راه قاصد هما آسا از ارتفاع عزت ورود مفاخرت آورده در چشمان سر بلند گردانیده
فرق گوشه نشینان عقیدت را بطاق گردون رسانید معمار قضا قصر وجود با جود را بسان سد
ذو القرنین درین دهلیز وسیت دائم قائم دارد تا خشت طمانیت ارادتمندان بیرا از محل خود نجنبد
دانچه مژده باے نامی عهده جلیل القدر ضلع اٹاوه بامداد و سعی آستانه بوسان نو آب عالی جاه
صفدر جنگ بهادر در ریخته قلم فیض رقم گشته بود دل نیاز منزل را تقویت دوبالا رسید و شاهد مقصود
پابندگان آب و گل از دریچه اختفا بر منصه شهود جلوه نما گردید ایزد غالب تفویضگی خدمت جلیله بر آن
تعمیر فرماے ایوان فضل و امتنان مسعود گرداناد و حال خود چه گذارش سازم اگر چه از مدت موفوره
براے تهذیب علوم از ازدیاد محنت و مشقت همرنگ گچ رو سفید گردیدم و از فرط شوق پاے
عزم فیری در زمین ثبات فشرده بسان ستون از جا نجنبیدم مگر از نارسائی بخت واژون چون
نردبان بوسیده بلب بام مقصود نرسیدم معهذا اللیل و نهار بخدمت درویشی مستجاب الدعوات
برادر منزل رسی مطالب بنشست نیاز محراب آسا دو تا میدارم اگر خواسته ایزد ولیست بدستگیری
شاه صاحب بالا خانه تمناے دلی فائز میشوم زیاده تسلیم شعبه نسبت و سوم در صنعت
ترک لام مهمله مستلزم طیور همواره شکر مقصود آن نوزی و فاق شارک گویاے
اشفاق صید گیر کامرانی و شادمانی باد طائر شوق معانقه آن موسیچه وفاشناسی باز صدق و صفا
بدرجه تیز پرواز است که جماسه خامه پر کشائی اوج تحریرش از کابک دوات سر بیرون نمی آرد
ناچار طوطی ناطقه را صفیر سنج مدعا میگرداند درین ایام تحریرهاے سعادت تذرو کهسار فرا است

عنبرینے هنس رام به دریافت رسیده که در قصبه سجری آباد به پیشگاه سیمرغ قاف شهامت کبک
خوش‌خرام سخاوت دیوان طوطارام صاحب نگهداشت متصدیان در پیش است چنانچه این
رشته مرغ هر پای محبت از استماع این خبر طاوس وار از غایت خورمی برقص آمده نزد قاز سبکبار
مروت مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب ممدوح معرفت
باطنی دارند و برین مور ضعیف نوازش مور و مگس میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش
زبان استدعا گشادم چون باز بخت همایونم اوج گرای فضای بهی بود طعمه مقصود به پنجه این کنجشک
آشیانهٔ محبت افتاد آخر خط مذکوره را به هدهد آسا تاج شاهی تصور دیده همانندم بهمراهی چند دوستان که بلسان
قمری طوق وفاداری بگردن میداشتند مانند دراج طیران و سیران و فاخته وار کوکو کنان بدربار
دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گذرانیدن خط همرنگ بوتیمار بامید دستیابی ماهی رزق
در انجا اقامت ورزیدم در عرصه از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساعتی معموره مراد را نشیمن گاه زاغ
و زغن می نماید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع امیدواران
فدای آن ملتیش از بانگ خروس ازان مرز و بوم چون عصافیر پرواز ساختند مگر دیوان
صاحب سراپا کرم این زیر پر فگنده عقاب را برای تعویضگی خدمتی مقیم گردانیدند دیده
باید که تا کی تنگ کار معاش که درینوقت صفت عنقا دارد بدام مراد در آید فقط تا شاهین زرین گردن
مهر بفضای زمردین سپهر گرم پرواز است لب طوطی مرام آن نوازنده موسیقار مهر وجود به صهبای
نشاط بر آمود باد **شعبهٔ بست و چهارم در صنعت ترک میم مهمله** بتلازم تیر و کمان
دوستان صحیفه نگاری بوقتیکه دیده دل سوفار وار براه انتظار دوچار داشت باطلاع نشستن خدنگ آرزو
بهدف حصول از عنایت قدر انداز حقیقت فراز شدن ناوک خواهش دل بر نشانه وصول
به توجهات چله نشین وحدت اعنی نوید ارتقای عهده آن وفا تو زرنگ افزای چهره ورود گردید
تیر تفکر و انتشار را از قوس دل هوائیان اخلاص پرتابها دور انداخت حجله آرای صنعت آن
زه گیر عطوفت را تا آبدار کشاکش روزگار کجرفتار بر کران وارد فی الحال این بهانه کیش و قناچه ان
ستیر نبی به تقریب عروسی جگر گوشهٔ عاصی عزیزی قربان علی پیش کش آن بهشت پناه قبضه
گیران وفاق ادیب کباده کشان اشتیاق ساخته ع گر قبول افتد زهی عز و شرف

زطهر

ترصد که تا دست وداد نقد وصال به ترسیل صحائف لطائف راحت افزای خاطر پیکان
خوردگان فراق باشند که رشته درازی افگار کوتاه گردد شعبه نسبت و تجنیس در صنعت
ترک نون منقوطه تبلازم حقه سرپوش دیگ اتحاد مفتاح قفل وداد وسلامت دیر است
که ساقی الطاف گرامی به پشت گرمی و دمسازی قلم التفاتی بجای شیره زر یاد آوری و آتش تر
لطف گستری آب تلخ فراموشی بکام مخلص دلسوخته مهجوری ریخته معهذا دمبدم با تردد و فکار
همدم و همسرام دود آسا از کشاکش ملال برخود می پیچم سبب کرم سببی سازد که آبیاری حصول
دیدار گلزار خاطرم تازه گردد و دلم از پیچ وخم الم برآید تا چرخ حقه باز در حرکات است بدخواه روسیاه
را جگر پاره با جلم آسا در جگر باد شعبه نسبت و تشبیه در صنعت ترک واو مهمله تبلازم
شعرا حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگاهداشته ذات قدسی صفات
آن بدر منیر کمال ماه کامل آسمان جلال بی نظیر جهان آصفی زبان دبیر سحر تحریر سپهر [illegible] را
مهر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت راسر بدکام بخش مخلصان راسخ الاتحاد داراد تمیز بی تمیز بعد
تقدیم تسلیم کلیم کلام مدعاست ظهیر اسلیم الطبایع راسے صائب آن طغرا سے محبت فرد ارباب
جرات مخفی مباد که قبل ازین این مسکین بی تسکین یک قطعه ملتمسه معرفت طالب علی مکی از اهالی
سرکار مهراجه کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار سخندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن
انیس غمگسار نا سنج آئین استغنار مستغنیانه آتش انتظار این فقیر حزین را آبیاری پاسخش منطفی نساختند
زنیمه برق آسا در اضطراب ام بل بیدل بسان سیماب حالیا از آن نادر ارباب فرزانگی ناصر
مراتب فیاضی عزیز دلها سراپا خوبیها مسیحا دم فرخی شیم چشم انداز م که این اسیر پنجه ناشکیبی را
باستیاری ترسیل صحائف مسرت لطائف رهائی بخشند تا دل پرور داین قتیل معرکه نیاز
عشرت تازه پذیرد شعبه نسبت و منقسم در صنعت ترک های هوز تبلازم ایراد
حروف تهجی ملاذا در هیولا این الف باخوان لوح نادانی لطفیل سعی در یکتای صف محبت
ثابت قدم میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که بر حال این خاکسار عنایت بیکران مبذول
می فرمایند و نیز بعر فیر بزی شیخ محمد ابدال که مدام با بذال شفقت فراوان نیاز مند را مشکور منت اند
از تخییل مینمایند بمنصب پیشکاری متعین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد یسین و دیگر مستظمان

این بود با نشستین وداد از منصب خود بمرتبت برطرفی رسید و طلایے تمین کار گذارم بتجدید تمرار
صادور و می گردید اعتضاد اگر بدینوقت که نحوست طالع بد و چرخ مفسد ظالم وار در پی است صورت
اسلوبی روزگارم فرمایند چنین نوازش آن معین الطاف فارس مضمار اعطاف که ظل عنایتش از قاف
تا قاف مبسوط است می تواند بود و این اعتکاف گزین نیاز با حسان آن موجد رست کلامی
خلیق صمیمی ممنون گردد مدام شادمانی نصیب یاران روحانی باد **شعبه بست و هشتم**
در صنعت ترک یای تحتانی تبلازم نویسندگی نکته شناس محبت سلامت
ورق دل را برقومات شوق آراسته محرر مدعاست و رسیه اوقات مسرت سمات که لوح مراد عالم
بنقوش نشاط منقوش و صفحه مقصود جهان برقوم انبساط مرقوم بود رقعه محبت توامان که خطش چون
خط شعاع آفتاب منور و عبارتش بسان صحن گلزار منضر معرفت سر دفتر اخلاق کاتب کتاب وفاق مرزا
عبدالرزاق غبار افشان چهره ورود گشته نقطه تردد و حرف تفکر را بکار د انتعاش از لوحه خاطر شکسته
بالان فراق حک نمود و بر منشور مطالب مهجوران از نقوش مسرت طغرا فرمود نگارنده سرنوشت انسان
در اقسم طومار کون و مکان دوام نامه آمال آن عنوان نسخه اتحاد را از شکن حوادث محفوظ دارد تا
کاغذ دل احبا بمقراض انتظار از چاک شدن برکران ماند ترصد که تا دست داد نقد ملاقات خط نسخ
بر افراد ابلاغ مراسلات نکشند مدام جگر بدخواه همرنگ قلم شگافته باد فقط **مقام دوم مشعر**

نغمه هاے دلاویز باقسام صنائع و بدائع و خاتمه کتاب نغمهٔ اوّل

در صنعت غیر منقوط کل دو حرده واد صلصل سر و سدادصاعد مصاعد کرم سالک مسالک حکم
لاله طوطارام مدکرمه و رحمه الله عالم الاسرار گواه که عطار د ادراک را کوماوا که سطر واحد ما مول حصول وصل
را در احاطه کلک در آرد و رسول هوا گردو هم در مرور عرصه درک ولوله اتصال وصال والاکه
هردم در سر دارم در اوّل گام کاهل گردد الحاصل او را حصر درگاه معهود کرده حمد مراسم مدعا ام
مراسله کرم آمود که مداد او هم سواد سرمه که وطور و سطور مسلسل همسر طره طرار کاکل حور معه کلاه مرصع
اطلس در موسم سعد و دلارام حلول آورده دل ملول را سور لامحصور در داد و در کاسه کام دلدار
مرام گلگل گل آسا مدام سرو حملو کرد **بیت** لوحه کام دل مرا آمد * روح را راح مدعا آمد * واه کلاه
که در حسد کار مکلل و ملمع او ماه ساطع همواره هلال آسا و در روح در راه کلک گوهر آرا هر گوهر لامع گرد کلاه

ہمہ وارد و اطلس گلدار الماس دل لاالہ کو ہمسار کردہ کالاکرم گوہر والا اراد درعصر کامگار کردہ حوصلہ علو اساس
مراسم عطاد ہادو مدام آرام مرام دارد **نغمۂ دوم در صنعت ایضاً** مہر آمد صلعا اکمل العلما علا لااہل
مہر سلالہ مسامد مہر محمد طاہر طال اللہ عمرہ رسول ہمسام کہ در ہر گام او لوامع لامعدود معدود ود کلام او
موسس آساس مسمو مع رسالہ والا مسطورہ اوّل ماہ محرام الحرام ہما آساصعود آوردہ ماہ سرور را
در صعود حرصم ساطع کردہ مہر مرام را در حمل اعلم لامع داور دادار ود ادرس مورد ماراصل اطہر راہمر لمحہ اسلم
دارادکر ماحالا احال اہم دلم در املا آورم کہ عرصہ لامحدود در ودادہ کہ ہوس حصول وصال در دل دارم
الامحروم ام وہر سحر ومسا در درگاہ مالک ہر دو عالم محرک سلسلہ دعا ام کہ در اسرع عہد وصال کرام
واصل گردد و دل مسموم ہلامال آلام را آرام رسد و کل درد والم در عدم رود المحال دو عدد رومال
لاہور وسہ در عمل در ارسال آمدہ امل محکم دارم کہ درگاہ وصول ساطع گردم والسلام **نغمۂ**
سوم در صنعت ایضاً امرا امور صلاح مرماس معرکہ سماح مطرح لمع علم سرور اہل حلم
والا ہم مورد کرم سلمہ اللہ الصمد والاحد اگر محرر سطر واحد اسمارہ وود رود دل معلول گردم اعمار طومار
در کار مال کار ادراک ادراحوالہ مدرک ارسطو کردار کردہ سامر مرام ام اسعد اللہ دالاحماد کہ حالم مسلم
واصحہ والا اراد عا گوام حالا در سمع مہر اساس آمدہ کہ لااسکہام داس والد کرم راصرع ہر دم ملول و
مکدر دارد واحد محمود آرام دہد کہ وسوسہ دل محمور آہو وار رم گردد کامگارا عرصہ امد رود مرور آوردہ کہ
ہوس طاؤس در سر دارم اما در راہ عدم حصول مہموم ام اگر رحم را کار کردہ طاؤس مرصع دم
عطا گرد دکال مروح گردم سرمدا وامرا اعمر ولا احل واد حاسد مردود و مطرود مرگ گرداد **نغمۂ**
چہارم در صنعت ایضاً مرہم درد دلہا محرم اسرار ولا احصل اللہ دصالہم رسم
سلام ادا کردہ مصور صور مرام ام رسالہ سلک مسلسل و سحر حلال کہ ہم درد الامحار اسم دارد
مرسولہ مکرم در عرصہ وصول آمد و مراد دل در احاطہ حصول مکر ما حالا اراد مصمم دارم کہ در موسم
سرما ہمراہ لالہ سالکرام صدر الصدور دراگرہ روم اگر طالع رسا امداد داد واسطہ حصول مدعا در رسد
ومعاملہ معلومہ حاصل گرد د محرر سطور معلوم الاسم **نغمۂ پنجم در صنعت ایضاً** دلاور
معرکہ اہل علوم مدرس مدرسہ راہ و رسوم سلمکم در حرص وصال سرور آما مرحلہ گرد مسلک سود
ام وصحرا وار ہموارہ آوارہ کوہ و صحرا امر محال کہ عطارد کلک گوہر احوال درد دل را در سلک سواد

آرزو لامحاله رسام مراسم مدعا ام المحال حال مهر و آمال مولود مسعود در دار مهر مدار مصدر مراحم
ملک العلام لا اله الا هو مدام محرر کار کل سرکار مهر و حکام ممدوح عالم محمد اسد الله مدار الهام در سمع آمده گرد
آلام و در کرد و صدور راه مسرور و رفع سوگوار را راح داد و دل معلول را اصلاح مراد عالم حاصل آمد و
هوس هر کس واصل هر که و مهر دها دارد که جا رس هر دو سرا او را عمر صد سال دهد و مادام در حصار
آرام دارد **نغمه بیست و ششم در صنعت نجانیس** مدام صید کامرانی بدام و دوام آرام رام باد
از کشمکش درد فراق چه بر طراز دکه طاقت یکقلم طاق گشته و زندگانی نشاق دل بمهاجرت آن گل گلزار
وداد فزار است و خاطر با شتیاق دیدار آن تاب آفتاب اتحاد سرا پا خار ناچار تشریح داستان
مدید دید را با برا ز دل سیدل بمحکم نامه نامی مشعر اخبار اخبار گرامی و طلب این خیر طلب وصول
شده لراکه پیوار را پابند بند گونا گون بود رهائی در داد و هنگ خورمی بر عین خاطر نهاد و تجا هر گاه گاه دست
میدهد و رنگ ربا زبداده بآن یار جانی سیر سیم و بمقابله معاینه جمال با کمال آئینه دل را جلا سے تازه
میدهم ترصد که همواره با رسال نامه مشکین شمامه راحت افزاے این مسکین بی تسکین باشند
مدام جانسد بجوار خوارد دیده مددی مطلب طلب مثال شبنم نم و انجبار باد **نغمه بیست و هفتم**
در صنعت قلب المشققین رنگ افزاے ریاض وفا چهره آراے گلستان صدق و صفا
زید شفقته اشتیاق وصال آن نهال گلشن سخن قدر دان قدر خوان هر فن وارث اکلیل و
اورنگ عزرانگی زینت افزاے اریکه تو ودیگانگی یکه تاز عرصه فتوت و وداد دوست دستگیر اهل
دوستی و اتحاد فص انگشتری صداقت و بحمائی کلید قفل فراست و دانائی خورشید فلک فطرت
کان در رعز صفوت چنان در دل جاگزیده که کلک عطارد کردار از تحریرش دست کشیده و روشنائی
در دوات خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون نحل خوردگان ساکت شده و کامند و استان
طولش را دیده و شنیده گشته ناچار از تسطیر و تقریرش در گذشته سخن سراے آرزوی ولیست
صحیفه فرحت آگین که حروف نورانیش روکش چهره خورشید طلعتان و سطور شن غیرت ده کاکل
نوخطان رنگ وصول ریخته گلشنکده اتحاد را بهجی و دل عشرت آلود را عنبر لی در داد و قدری
کنار نگار رنگ که آن گل خندان خلوص و ولاعنایت ساختند رسیده جان دوستان را لذت
شیر نجی و دو جهان رسانید و هواخواهان یکرنگ را شیرین دهن گردانید الهی تا شجر کنار را در ریاض

گیتی فراز است شاهد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود نغمهٔ هشتم در صنعت وصل
الشفتین عندلیب بوستان معانی صنوبر چمان خیابان مهربانی سلامت لب نغمه پردازے
تمنای ملاقات که اهم مارب قلبی میتوان فهمید زمزمهٔ پیرای مدعا نامهٔ مشکین شمامه بهنگامیکه گلبن
مراد عالمیان بآبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات می بالید و بستان مقاصد زمانیان
ببارش ابر رحمت واهب بی منت سرسبز و شاداب می گردید بهدیست گلاب خان محتوی مژده
سلامتی مزاج مسرت امتزاج موصول بوده مشام محبان صمیمی ببوی یاسمن کامرانی معطر و دماغ
نیازمندان قلبی بشمیم دستنبوی شادمانی معنبر نمود و برخی میوه که بکرم بخششی موفوره مبذول بود فرح
بی پایان بکام و زبان مرحمت فرمود سبحان کریم ثمرهٔ بهجت فزای به بخشاد آمالکه همواره بهبوب نسیم
عنبر وسیم ترقیم مکاتیب مؤانست پیرا شادابی بخش قلوب احبای بیریا باشند نغمهٔ نهم
در صنعت انظم و نثر بلبل شاخسار صدق و صفا گل گلزار دوستی و وفا غنچهٔ گلشن سخندانی دوحهٔ
بوستان آمانی معدن لطف و مخزن اشفاق مظهر مهر و مصدر اخلاق مطلع نور مهر و سحاب برای
مونس غمگسار رام سهای بعد اظهار داب و رسم وداد * بر ضمیر منیر روشن باد * که از آن یار زیب
بزم سخن * خبری نیست زنیمهٔ دل من * داغ رنج و ملال لاله مثال * دارد و سوز میکشد بحال *
چشم دارم که گاه گاه مرا * از سر التفات و روی وفا * یاد سازی که روز و شب خورم * باشم و در وی
فرخی مقیم * نغمهٔ دهم در صنعت سجع رای مهمله تقافیه بهار بهار مرغزار دانش و قندار
ابر آبدار عز و وقار سلمه الله الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آن سرو جویبار افتخار نه بحدیکه اظهار
نمائم ناچار باختصار پرداخت مدعا نگار دل بیقرار ام از جنیکه لاله وار داغ فراق از آن یار وفادار بهر نیش
غمگسار بجگر نهاده ام چون ابر بهار از فرط انتظار زار زار میگریم و بسان آبشار بهزار افگار میشوم.
بسیار و غم های بیشمار میکشم روز بفراق آن غمخوار همرنگ شام غریبان نموداره و شبها بانتظار آن
والاتبار گهی ستاره فشانم گهی ستاره شمار هیهات که آن فراموشگار نقش یاد این دلفگار از صفحهٔ
خاطر گلعذار نگار بحکم حک فرموده و گاهی این گرفتار بند انتشار همه تن خار را با قطار امطار اطلاع اخبار
اختیار مزاج تو ود شعار کامران نه نموده ند آفریدگار در انبایدار و خالق ستار که عالم الاسرار و بر همه مختار
سنبی بر روی کار آرد که شب تار هجران به نهار مواصلت مبدل گردد تا آرزوی دل پر غم بار آید

صورت دفع مضار خاطر نیاز گزار جلوه نماید و حال انیجا چه آنکه کارساز دلگداز ادوار روزگار و دوار دگردش
چرخ ناهنجار طبیعت دوستدار حمیده اطوار شیخ ذوالفقار بمعارضه بخار کمال بیمار و دستیابی حکما
درین جوار خیلی دشوار معهذا نور الابصار سید محمد ابرار را بخدمت آن گوهر شهسوار درج وقار فرستاده
امیدوار که از عدم احضار خاکسار سراپا انکسار بیزار نبوده طبیب مشهور شهر و دیار همراه برخوردار مذکور روانه
فرمایند زیاده بخت بیدار یار و حاسد برخوردار خوار باد **نغمهٔ یازدهم در صنعت فوق النقاط** معدن مهر و احسان مخزن دانش فراوان منهل اتحاد مظهر داد مضاعف اشفاقه دستان
آه و درد از کدام لسان عرضه دهم که دلم از طعن سنان کمانداران فراق و نشتر زدن فساد اشواق
سوراخ سوراخ مانند لاله بکسان است و خاطر فاترم از ستم ترک خونخوار هجران مضطر و خروشان التخصص
ازان در گذشته تاریخ مدعا ست نامه عطوفت طراز و مراسله دلنواز مشعر اعتدال عنصر لطیف و آثار و مژده
تولد فرزند سعادتمند در کاشانه آمال دوست لطف فرما مصدر صدق و صفا ستوده خصال لاله
رام لال در اوقات فرخ سمات شبانه گشتن زیب وصول شده خاطر اخلاص ماثر را سرخوش نشاط
نشاط و انتعاش ساخت و شوارق راحت و انوار مسرت در ساحت دلها انداخت آوازه انفراح و غلغله
انشراح از فلک الافلاک در گذشته و فلک زهره مثال از کمال فرحت رقاص گشته خالق کارساز
که دارندهٔ خلق است و دانندهٔ راز آن اختر سعادت را همواره در مهد امن و امان داشته عمر هزار سال
عطا کناد ترصد که تا حصول نعمت معانقه والا از ارسال ملاطفات تودد سمات که نصف الملاقات گفته
اند شاد فرمایند مدام ساغر مرام از راح مروق تمنا سرشار و ذات مودت صفات آن محسن الاخلاق
رافع مقاصد دوستان و کافه روزگار باد **نغمهٔ دوازدهم در صنعت تحت النقاط** یار کامل حبیب
دریادل محب بیریا یاور احباء دام حبه بکراس اسپ راهوار که بعد عرصه بعید و ایام مدید صحیب بیک بادپا
حسب الطلب سامی مرسول بود بمایه ایصال آمد بهر حال صاحب که سپاس هیچ مهر دلی و پامردی
سامی گویم الا کجا یارائی که بیراه بجا آوری یوم واهب العطایا و راحم کبریا علی الدوام علو و صلگی دهاد مخفیا
در ایام ماه صیام صدای طرب پیرای آمد آمد سامی بدائره سمع رسیده بود مگر کم طالعی کار کرد که بحصول
دیدار جمال باکمال محروم گردیدم حالا رب جلیل طوری رحم بر حال ارباب هجر بکار برد که جلباب دوری
صوری بردارد و مسبب الاسباب سببی بر روی پدید آرد که ماه سالی سامی وصال گرامی بوصول آمد

والسلام نغمهٔ سیزدهم در صنعت منفصل الحروف رب وددود آن آرام صبح روان وماه ده دور آرا و دوام دور دراز داور دور وداد دارا د ورداکه از دوری آن دلارام ورد رود دم در دم دود آه از دل آذری روان و آزاری و دردی دارم که از ادراک رای آدم دور و آزان روا زده ام و دود و داد و زاری آوازه داور روزی ده داد رس زر داز زود آرزوی درو یران در آرد و داغ دوری آن راه رو وداد که از ازل دارم از دل زارم در رود نغمهٔ چهاردهم در صنعت الفاظ موصل حبیب شفیق محب خلیق مهر گستر لطف مظهر سلکم بعد تسلیم مطلب قلبی تسطیر میکنم نمیقه خلعت ضمیمه مشعر کیفیت صحت عنصر لطیف معه یک سلک گهر بی بها بچین بهمین بهجت بخش من مسکین بی تسکین گشت مهمین مفصل همچنین علو همتی عطا کنند نغمهٔ پانزدهم در صنعت خیفا شفیق کامل فن ساده شفقت رازیب سلکم فیض محمد منشش در عه تهذیب مرسوله شفیق آورد شبی رایج محمد دستخط مرقع نیر حوالی شیخ عالم جلیلی گرد حشن مکلاوه بیش والسلام نغمهٔ شانزدهم منظوم چراغ افروز بزم دوستداری بهار گلشن الطاف یاری * گل شاداب گلزار صداقت * طراوت بخش بستان صداقت * منور شمع فانوس ودارا * تجلی خانهٔ صدق و صفا را * فروغ مهر اوج مهر و اشفاق * مه پر نور برج عز و اخلاق * خرد مند زمان و لطف آمال * گرامی شان یعنی رام گوپال * پس از عرض سلام و شوق دیدار * بود و اضح بر آیت از من زار * خطی کز خوانش مستی زند جوش * سراپا با لطافت بود همدوش * سوادش کحل چشم گلرخانرا * حروفش رونق افزا گلستانرا * نه نامه رونق بازار محبت * بهار افزای گلزار محبت * نه نامه دستهٔ گل بلکه باغی * شب امید را روشن چراغی * رسید و دیده را کرده منور * مشام جان از و گشته معطر * باین لطف و وفا و خلق مجید * خداوند بزرگ و پاک و واحد * ترا دارد سلامت با کرامت * سپهر هنگام تا دور قیامت نغمهٔ هفتدهم در صنعت تکرار لفظ قلم صاحب سیف و القلم فرمانروای قلمرو لطف و کرم سلامت چند ماه است که این قلمزن لوح نادانی بوجه سعی لا قلمی چند که قطره ترحم اهل قلم میدارند بخدمت روبکار نویسی مامور شده بود و از کمال محنت چون قلم گره گردیده شب و روزگار قلم بجوش تمام بقلم می آورد ولیکن از انجاکه قلم ازل بلوح قسمتم غیر از حرف پریشانی و مانند قلم سرگردانی رقمی نه نگاشته و منشی قضا و قدر در قلمدان وجودم بجز قلم صعوبت و حیرانی سامانی دیگر نگذاشته بعضی از قلم کشان دفتر که هیچ قلم دو زبان بودند برین بد قلم از کمال حسرت قلم آسا سینه فگار شده بحکم دربی هیبت جوبی

گشتند نیز جملکه از قلمتراش جان خراش بیمکافی شان شاخ مرادم قلم گردید عجب از بوقلمونی روزگار
چه بقلم آرم هر چند که به استغاثه پرداختم الا احدی به کلمات غدرات این سهو القلم چون صریر قلم بگوش اجابت
نرسیدند و بر صفحه سماجتم قلم کشیدند آخر لسان قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم کردار از انجا ر و گردانیده
بمکان محب کاظم علی که به تجارت شوق قلمی می پردازند فروکش گشتم چون ایام سراسر بسر اند بنظر
بی سرمایی همرنگ قلم درکشاکش ام معهذا ابله سیاه از پاے قلم باین تحوای می شکنم که عنایت دلی را
قلم انداز ساخته چند درعه پارچه قلمکار خریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روا ندانسته جواب باصواب
حواله قلم سازند زیاده قلم کامروائی ابد الاباد جاری باد نغمه هشتم هم در تکرار لفظ پاره پاره جگر
من بخاطر آن فراموش نمائی محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوجهه پارینه
بساط که هنگام برداشتنش بنیه او چون پاره هاے ابر از هم جدا میشود چه پاره دوری تکالیف میسازد
که جگر قلم از بیانش دو پاره می گردد لازم که بردوی تمام به ترسیل بساط موجوده نزد آن عزیز که هنوز روی
پارین ندیده و منتظر این پاره تفکر در بر مثل پاره سیم عزیز است پاره سعادت بکار برند و گاه گاهی از
تبلیغ پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش
باد نغمه نوزدهم در تکرار لفظ چند مُحبا بالفعل زبانی چند رسنگه چند پله که بچند ضروریات بمکان
منشی چندن لال صاحب متوطن پرگنه چندوسی وارد گردیده بود دریافت رسید که آن دو چند فرمای
مایه نشاط زرچنده مهراج چندین دین از پیشگاه دیوان جی چند به تحریک چند کسان بطنیت ملتوی
گردانیده اند دواهب العطایا که ذاتش از چونی و چندی مبرا است گواه که باستماع این معنی چندان مستغرق
دریاے تفکر گردیدم که سفینه بیانش بچندین اوقات بساحل نمیرسد مشتفقا یاد خواهد بود که چند بار
هنگام اتفاق یکدیگر درباب رعایت فرمودن مهراج موصوف روبروے منشی چندی سنتاله
صاحب والد ماجد ان شفیق به سماجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یکچند از دل فراموش نموده کاریکه
پسند رای چندی جاگزینان این دار چند روزه نباشد بعمل آوردند و هیچ لحاظ بر چند کارگذاری خیر خواهی
مهراج ممدوح نکردند حیف صد حیف که چندین مدت خدائی کردی نگاه خود نشناختی اکنون خلاف
ماضیه چنان بیرونی بکار برند که زرچنده شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه بستم در تکرار لفظ
ماه ماه من ماهی ناطقه را ماهیتی کو که در لجه بیان شوق آشنا گردد ناچار مهر سکوت بر لب اظهار آن

بچندین

که بچندین ماه بپایان نمی رسد نهاده باه کنعان مراد را یکبار یعقوب بیان می سپارم که انچه آن ماه یگانه
و غطوفت بعروج ماه ارتقاے حشمت و مرتبت بحال ماهی پشت شدگان بار صعوبت حرمان
ماهرویان خنده دندان ماهی می سازند و می تصور رند که همواره سرد مهری دوران اثر نکرده ماه پاره دولت
و مراد هم آغوش خواهد ماند این همه کج فهمی آن ماه نو آسمان اتحاد هست زیرا که ماه ثروت و جاه سپهر
حال احدی مدام یکسان نمی تابد معهذا ماهی خامه را شناور دریاے تحریر میسازم که بر ماهی تپیدن
خویش نازان نبوده ما بیچه لطف و کرم بر خود انچه حال مهر جنبان بساط افلاس می گذاشته باشند
که رضاے آفریننده مهر و ماه در و مضمر است بل اگر ماه و جو ملکی دست دهد بدستیاری عنایت
این ماهی نسبت افتاده تر در اریخچه ماهی گیر بلا دارا نند زیاده حاجتی همنگ پر ماهی آمد تنفا کم
بحر تباهی باد نغمه نسبت و یکم در تکرار لفظ رس آب رسان مزرعه اتحاد نورس گلستان وداد
سلامت حق رسا بالفعل در همین وقت رسی بساط نو خریده بودم که قدرسی بوسیدگی باو رسیده
بود از نارسائی طالع نارسا بقبضه سارقان رسیده چون امید بهم رسیدنش بوجه اشتباه بر آدم مرسوله آن
در درس بهدست رسان بدل دارم رجا که تا دست رسی خود در بهم رسائی و تجسس دست کوشش
کوتاه نسازند که از مقصود رسانش بسبان جرس نالان م حق ع ندارم غیر از تو فریاد رس * جواب
خط الراز رسنا رسی آمده باشد نزدم رسانند و عرق نشیکر یعنی رس تعداد یک سبوچه ضرور لطف فرمایند
نغمه نسبت و دوم در تکرار لفظ گل گلزار فرزانگی سلامت و دستیار اشتیاق را
نگارها بے تعلیم آراسته و گلدسته ارادت بریاحین نیاز پیراسته گل افشان مدعا سگرید گلچین
گلستان وفا یعنی رنگین نامه دلکشا که هر فقره گلگونش را بروکش بهار حسن گلعذاران گلبدن گل
گلعذان چمن و سوادش را که گلگل متاع آب و رنگ جاوید در بر است رشک سواد گلشن توان گفت
همدست گلباز خان گلفروش بوقتیکه عالمیان را گلبانگ نشاط از هر سو بگوش و جهانیان را نشاط
گلفام انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی یعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع
یکجهد گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان جهر صعدر و گلگونه رخساره وصول شده گلابی دلرا
به گل گلاب گلرنگ کامرانی گل آگین گردانید در شیشه شادمانی بگل زمین قلوب دوانید هر گل
بریدن خورده محبت بسامعه افروزی این نوید گل بداماان گشت و شگفته دل زمانه از گلستان

گلستان انشراح گلشن گلشن از نتایج شگفته و خندان و دلها از نسیم تفقد گلو خلاصی عطا فرمود و مشام
جان بگلفشند انتعاش نو تی افزود خدایکه صفحه گلکار سماک را به نقوش مهر و ماه آراسته این مژده ایران
گلچین محبت مبارک ساخته همواره جامه گلدوز شادمانی زیب بر و دوش دلبر گلبرگ کامرانی آن آب
بخش گلزار معانی دارا و حاسد معین بستان گل تیغ بر جا باد نغمه بیست و سوم در تکرار لفظ
پشت پشت پناها در راست که فلک گوژ پشت پشت این پشت بدیوار شکسته عقیدت را
بباز جو اوست کمان پشت ساخته بل پشت دشتی رجاعت دوستان قوی پشت که پشته پشته
لطف و کرم در پشت در به دوش این پشت دو تا سگه اشتند چون آئینه پشت نما گردیده شاهد
معنیست که تنبیان پشت خمیدگان بار حیرانی اهت پشت در و نمی نماید بدین وجه بجار پشت افگار
پشت طمانیت را شب روز نیز است و از کمال رنج و تعب پشت دست بدندان می گزم ما الله که خرمهره
جز مهره پشت بکیسه نمیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام مغفدا این پشت پشت
بیستان صعوبت خود را به پیشگاه جنگ پشت شدگان بارگاه علی که پشت پناه چشم بر پشت پا دوختگان
پریشانی اند رسانیده چشم انداز که به پشت گرمی تکرمت بامداد معیشت طوری هم پشت شوند که بر
پشت کوه گلبهای فارغ البالی رنگین پشت گردم و پشت لب را گاهی نسوانی آشنا
نساخته بجای دیگر ماهی پشت نشوم و غیاب پشت دهی نفرمایند نغمه بیست و چهارم در
تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار گلشن یکرنگی سلامت رنگین نامه که از رشک فقرات گلگونش بهار
سراپا رنگ شکسته رنگ میگردید بمعاینه آب و رنگ مضمون نگارینش رنگ از رخ شاهدان فر
می پرید بدست خونرنگ جان رنگ ریز وصول شد چهره بیرنگان را که باز دیاد تفکر همرنگ گل [illegible]
زرد رنگ بود رنگی تازه رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی رونق گردید رنگین
طبعا درین ایام از نیرنگی روزگار دو رنگ بعض خود رنگان که بظاهر برنگ تنگ رنگ خوش رنگ اند و
در باطن محض بد رنگ و بی برطرفی روزگار این بی رنگ گردید بلکه بعنایت آفریننده فلک خضر
از رنگ رنگ چهره شاهد مرادم از نگه سازی نشان برنگ رنگ حنا پرداز نگشته از این رنگ آن
سیه رنگان از کرده خود کمال برآورده رنگ می باشند مهدا چشم اندازم که آن رنگ آمیز محبت
صورت اسلوبی معاشم ساخته شبدیز رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان دهند که بیدرنگ تا ک

روزگار اینجا گشته تا پایه مقصود آشنا گشتم زیراکه درینجا در رنگ سبزرنگ صحبت گرفتارم واگر ممکن
باشد یک اسپ سبزرنگ خریده عنایت فرمایند زیاده عدوی بعین ازرنگ شمشیر زنگ شکن
آن سرگروه عساکر احسان سبزرنگ لرزان باد نمونه بسبب و تجنیس در تکرار لفظ
گوش مخفی نباشد که ظاهر از خارج بدایره گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفریننده
سیه گوش شب میان محمد گوش که در هر فن در گوش شهرت اند بمکان آن گوشه نشین گوشه محبت
آمده پرده گوش آن کلّه گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین نگین و گوشه خاطر را به نقلهای
نمکین محبت قرین می نمایند قسم سامع بی گوش که بگوش زدگی آنمعنی از فرط اشتیاق تمام لسان
گوشه ابروخمیده واضطرابی بگوشه دلم سرگوشی گزیده رجا که حضرت موصوف را همراه جگرگوشه کاتبی حل
که بمحفل همان منزل آن گوشواره گوش وفاداری فائز میشود آویزه گوش روانگی فرمایند تا از گوشمال
اضطراری محفوظ گردم و دلم که هر دم بمجال شوق با مید گوش خوردگی مقدم شان خرگوش وارست
غنچه گوش سیده باز مانده وآن گوهر گوش مهر و دلا در سیماب پنبه در گوش نموده بار این منت بیکران
نیاز مند را چون گوشه کمان خم سازند تا زبان گوشتین در شکر و سپاس سامی جاری
گردد آلهی تا گوشه هلال بروشنی روشناس است گوش گرامی بگوش گذاری اخبار فرحت آمود
باد نمونه بسبب و تجنیس در تکرار لفظ آب آب افزای آبدان آفتاب و آفریننده چرخ
دولاب آن آتشین آب آبگینه مهر و اهل اشرف پاینده گان اب و گل را همواره از حوادث دوران
برکران داراد داستان اشتیاق ملاق آن آبدان محبت آب مشرب والافطرت را تحریر نمودن
آب در سیدن است ناچار ازان درگذشته مدعا نگارم از هنگامیکه آن گوهر آبدار مودت با قتضای
آب ودانه آب و رنگ افزاے آن دیار شده اند اب سال طمانیت این آب بهار هندوستان
را با بیاری نامه نگاری سرسبز و شاداب نگردانیدند و گاهی آبله پاے قلم لشتکه تشنه ضمیر دلم لبمان
ماهی بی آب طپان و برنگ سیماب در اضطراب است و هر دم مانند آب از چشمان شان جگر
کباب آلهی بی آبگیر عو انقیض خراب حیرت دیگر روان مگردانا دحالیا ازان سحاب آب رحمت
در نقل آبخوراین خورد واملی ترصد آن دارم که همواره بآب پاشی بادآوری مزرعه اتحاد و ابرآلی سیراب
منفیر مودة باشند که آب رفته بجوی در آید و کاروبار بی آسم را بی رونق بر روی مدام خانه طرف ان

آبروی فرزانگی و وداد آباد باد نغمه نسبت و نهم در تکرار لفظ آتش آتش تمنای صحبت
سلامت شرح آتش انگیزی آتش هندی فراق و سینه سوزی آتش حرکت اشتیاق التفات حصله
نموده شاید مدعا سوی کبرا منور است تنک آتشیا در آمد باستماع خبر سوختن رشته حیات
شیخ آتش برادر ساحی با آتش زرگی مکان شیخ آتش اندوه کلفت بدلم افروخت که سینه ام آتش کده
گردید و نالهٔ شیون از کانون خاطرم تا سما رسید آخر الامر آتش مشتعل آتشدان دل را باب این قول که ان الله
مع الصابرین فرو نشانیدم لازم آن سمور آتش زبانان هم آتش زر شکیبائی را نجام خاطر ریزند و
وبگردش این فلک کشب و روز دیبی آتش زنی خانمان نشاط هر کس می ماند دل نهاد نموده
چشم در راه الطاف برآرند لعل آتش رنگ از دل سنگ مانند باده بزم شادمانی آن آتش پیکر
فلک مهربانی از آتشبازی سپهر آتش مزاج بی آتش مباد و عشقکده کامرانی از آتش بیدود
سور و سرور پر نور باد نغمه نسبت و هشتم در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی آستان
فیض نشان که خاکش برنگ کحل الجواهر روشنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکپایان
خاکی لباس نگردیده نیم شب و روز بسان ناکامان خاک افشان سر در دو اوگار ام لیکن کو بختی که باوری
طالع خاک اساس پشت پای بی روائی نشسته خاکه قالب خود را آب و رنگ حصول ملازمت
خاک نشینان بارگاه معلی ناولش سازم تخداکه درین هوس مانند چوب با آتش محرومی خاکستر میشوم
آفرینده این خاکدان دیو سببی سازد که به بهترین وجه خاک قدم خدام والا سرمه دیده رمد رسیده این
خاک نشین عقیدت آیات گردد تا دل مضطر از خاکبازی نگرانی بار آمده بشادمانی گراید بالفعل در نگ
چمبدار که از شاخچه بندی چند می خاکبیزان کوی بدنامی که خاک در دهن آن بد سگالان سیه
باد اگلدار نوکری چون خس و خاشاک بر طرف گردیده هر چند که خود السان خاک راه از سر قدم هر جا کی
نهاده اند خست احدی تمرشق را از خاک ناکامی بدست مرحمت بر نداشت ناچار آن خاک بسر را روانه
خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت دلی خاک افلاس را از چهره حالش با آب
معیشت پاک فرمایند تا تب عشق آتش بنحاکشتی تحشمت زایل گردد نغمه نسبت و نهم در تکرار لفظ
باده باده کش بزم فرزانگی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساقی تکوین باده کامرانی لبالب باده
پیمایان حیرانی بیانی میرساند قاصد باد پا که از تیز روی باد را ماند یاد کش در کشاکش ندامت چون

اگر باد در پیچ و تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی لغت اعنی رنگین نامه محبت لبالب
باد بهار که در صحن گلزار گذرد لطافت بخش کلبه احزان گردیده رشته تردد را که هم رنگ رشته کاغذ بادی
افزایش داشت کوتاه گردانید و صید مراد را بدام مقیمان کوی دوستی در رسانید مرحبا حالیا قدری
باد رنگهای گوناگون بدست باد دل خان بادفروش بخدمت آن عرق کش بادیان اخلاص
ارسال ساختم توقع که از رسیدنش نوید می اطلاع رود که بادام کردار بانتظارش چشم دو چار دارم زیاده
کاشانه دوستان آباد و خانه اعدا می برباد باد تعمیه نسیم دیگر از لفظ چشم حدقه چشم
چشم چراغ یگانگی سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم می بریدم نگارین نامه بدست
پیک تیز پا مع یک چشمه عینک نور چشم وصول گردید این چشم براه که از فرط تردد چشم چشم
نمی زد از چشم زخم روزگار برکران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش روشنیش چراغ از چشم
مهتاب بریده و بمقابله آب و تابش چشم سیماب آب گردیده از سحاب پرده بر چشم کشیده دل و
جان باستقبالش لب و چشم دوان گشته و بمشاهده حسن بر ضیایش چشمک خورشید از چشم فلک
افتاده بچشم آفرین که اگر لسان بپلک چشم صد بار بانم گردد باهم حرفی از سپاس عنایت آن چشم خرد و
بینای محبت ادا ساختن مو شگافتن است حالیا چشم داشت از چشمه کرم آن سیر چشمان اکرم
که مدام بایدال بنحو الطاف چشمان بچشمان را لصبارگی می افزوده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن
چشم چشمک رفته بود خواستم که در چشم زدن حاضر خدمت شده با آن مردمک چشم آشنائی چار چشم
شوم و چشم دل را بمعاینه جمال باکمال جلای تازه دهم که درین عرصه حکم آقای نامدار بنابر چشم نمائی
زمینداران موضع سیهوند که چشم دریدگی و تنگ چشمی و نادهندی شان اظهر من الشمس است بنام
صادر شده همان دم بانسو چشم کشادم ورنه ازان دوست بیریا گاهی چشم نمی پوشیدم همین که از انجا عود
می نمایم نزد آن چشمه نور سپهر مهربانی می رسم و درینولا چشم شد که پارچه خوب دران ضلع طیار میگردد
بمعهد چشم آندازم که طوطی چشمی را که بعید از آداب اخلاص است از چشم انداخته تهائی از قسم ململ
چشم خریده عنایت فرمایند منت بر چشم نحیف خواهد شد زیاده سیه چشم مقصود و صید گیر شادمانی باد فقط

خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چمن پیرای کون و
مکان سزا است که این نسخه هر دل عزیز موسوم بانشای تمیز لطریق نو دلطرز دلجو در ساعت سعید

اوان حمید طلبه اختتام در بر پوشید و غنچه دلم که از باد سموم افگار بهر بستگی داشت باهتزاز نسیم عنبر
وسیم افضال ایزد متعال بشگفید الهی تا گلهای ریاحین نظر افروز سخن در ریاض گیهان شگفته
و خندان است این گلستان همیشه بهار بترشح سحاب قبول عندلیبان بستان کلام رنگین
طراوت آگین باد فقط گوهر ثمین تاریخ تالیف که از نیسان طبع سلیم سرچشمهٔ علم
و هنر دوست پرور مشفقی مکرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم متوطن گنج حکیم
ملحق قنوج فراچکید زیب گوش این شاهد معنی گردید *

زهی منشی کالپی صاحب * چه انشای بدل تصنیف کردند * بود هر فقره اش دلچسپ و رنگین *
نویسد شرح حسنش خامه تا چند * چو جستم از ملائک سال تاریخ * علیم از من حسین و صفتش بگفتند *
نظامی و صفی و فیضی هر سه * به پیشش از خجالت سر فگندند

نظامی ۱۵۱ صفی فیضی
۱۲۸۶

قطعات تاریخ طبع

من نتائج طبع بلند و فکر آسمان پیوند امیر کبیر خسرو قلم و سخندانی رشک
انوری و خاقانی ابلغ البلغا فصیح الفصحا استاذ اوان سحبان زمان
ممدوح غائب و حاضر جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان
بهادر مبارز جنگ المتخلص به نادر سلمه الله القادر دپتی کلکتر سابق
ضلع فرخ آباد

تمیز با تمیز و با فراست * چو انشای مرتب کرد مرغوب * ز هاتف خواستم تاریخ نادر * ندا آمد که نسخ مجموعهٔ نغز * ۱۲۸۳ھ

من نتائج افکار رنگین شاعر نازک خیال معجز رقم سخنوری [illegible]
مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید انشا دلا * ز نثرش ابوالفضل و طغرا خجل * خطش چون خط نو خطان باصفا *
دلاویز و دلکش بود متصل * ز تحریر تمیز جادو نگار * عطارد بچرخ دوم منفعل *
بگو عیش بی روی اغلاط سال * شد انشای تمیز مطبوع دل *
۱۲۸۳

ولہ

یہ انشائے تمیز جب چھپ چکی * ہوئی منشیوں کی جیب اِس * زبان صاف اور روزمرہ درست *
مضامین نازک عبارت سلیس * لکھو منشی تاریخ یوں طبع کی * کہ کیا خوب چھاپی کتاب نفیس *

من کلام بلاغت نظام شاعر رنگین بیان بلبل ہزار داستان گلزار ہندوستان منشی طوطارام صاحب شایان مولف مہا بہارت منظوم

تصنیف شد چہ نیکو این نسخہ دلاویز * سلک گہر سطورش فقرات او گہر ریز *
چون فکر سال طبعش در طبع دوستان شد * شایان بگفت سالش شہد حلاوت انگیز *

طبع زاد جادو نگار سخنور نامدار فکر فرمای مضامین الطف منشی اشرف علی صاحب اشرف

مخزن علم و فضل کالی راے * ختم بر ذات پاک شان ہمت * کرد تصنیف طرفہ انشا ئے
یافتہ در سخنوران شہرت * بہر تاریخ طبع او شد فکر * گفت اشرف عبارت صنعت

ولہ

چون بفضل ایزدی مطبوع شد * این کلام منشی زیبا سخن *
گفت اشرف مصرع تاریخ او * بین کلام منشی زیبا سخن *

از طبع معنی خیز سحر جادو تقریر شاعر بی ہمتا صاحب فکر رسا منشی گوبند پرشاد صاحب فضا

منشی نکتہ سنج کالی راے * کرد تصنیف نسخۂ معقول * چون بپیراستش بزیور طبع
شرح حسنش بود فسانہ طول * بہر سالش بدوستان نوشت * ہر یکی کرد افتخار حصول *
دل چو در فکر سر بجیب بماند * آمد الطف غیب کز منزل * ہاتفی با فضای زار بگفت
سال او نثر دلکشا مقبول *

من نتائج طبع فخر رونق بزم سخنوری مخدومی مکرمی منشی شیو پرشاد صاحب وہبی مہتمم مطبع اودھ اخبار

چو شد انشای خورشید فرست طبع با خوبی * دل اہل سخن گردید از حسن خطش خرم *

برای انبساط خاطر احباب سال او * بگو فصیحی شده مطبوع انشاء دلکش عالم * ۱۲۸۴

از نتیجۂ فکر مونس وفادار خوش قلم جادو تقریر منشی کنہیا لال صاحب منیم

ملازم سرکار نواب اصغر حسینخان رئیس فرخ آباد

ناظر بلک سخندانی تمیز خوش بیان * دیدهٔ دوران ندیده مثلش از روز ازل * داد بہر طبع انشای دلاویز لطیف *

وہ چہ انشا نشان ہست دستور العمل * سال تاریخ مسیحی کلک فکرم ای منیر * زدرقم زیبا و خوب و بی نظیر و بی مثل ۱۸۶۷ ع

من نتائج طبع موزون سرمایۂ قابلیت و استعداد دوست والا گہر منشی

بلدیو پرشاد صاحب احقر *

اس انشا کی اوصاف کیا ہوں رقم * کہ ہر لفظ ہر فقرہ ہی دلپذیر * عجب ہی کیا اسمین ادغام حروف *

کرو انا ہوس دیکھتی ہی اسیر * ہوئی فکر احقر کو تاریخ کی * کہا دل نی ہی نامہ بی نظیر * ۱۲۸۴ ہجری

از طبع رسا شاعر نکتہ دان لطیفہ سنج دوست پرور منشی چندی پرشاد

صاحب تخلص احقر *

مطبوع شد چہ نثر دلاویز و دلکشا * احقر بدان کہ ہست در آفاق بی نظیر *

زین مصرعہ لطیف بنقوط سال خوان * آمد بطبع واہ زہے نثر دلپذیر * ۱۲۸۴ھ

از طبع سلیم لیاقت آمال پنڈت منولال تخلص فہیم شاگرد مولف *

بگرفت زیب طبع چو این نثر اوستاد * از دل پسند ساختہ ہر صاحب کمال *

گفتم فہیم بی اغلاط سال آن * گردید طبع واہ چہ انشای بیمثال *

طبعزاد سعادت نہاد اہلیت شعار لالہ لچھمن پرشاد تخلص بہار شاگرد مولف ۱۲۸۳ھ

ز تالیف استاد رنگین قلم * چو شد طبع نثر فصیح و نفیس * * *

پی سال تاریخ آن ای بہار * زہے گلستان ہست نثر سلیس *

طبعزاد مجموعہ لیاقت و استعداد عزیزی منشی جانکی پرشاد تخلص ضمیر ۱۲۸۴

چو شد طبع این نسخہ لاجواب * ز تصنیف آن منشی بی نظیر *

بفضلی پی سال تاریخ طبع * چہ مضمون رنگین رقم کن ضمیر *

۱۲۷۴ ف

از قلم شکسته رقم مولف عجز توام *

منشی نول کشور عالی همت * فرمود مرا بهر الطاف نمود * افزود بهار طبع الطاف کرم را *
گفتم ز عنایتش لعایات مشکور * تاریخ و نهایه تحسین گفت فقیر * جاوید الهی شود انشا مشهور *
۱۲۹۴ هجری
تاریخ پنجم ماه اپریل ۱۸۷۷ عیسوی روز جمعه هنگام شب صورت اختتام یافت فقط *

نثر خاتمه ریخته کلک ذی عدیل و سهیم منشی انوار حسین صاحب تسلیم مدظله

بعد حمد خالق هیجده هزار عالم و نعت آب بخ طین حضرت آدم و منقبت آل کرام و مدح اصحاب عظام
انوار حسین تسلیم دکوچه گری پوید و باواز بلند می گوید که مطلع قصیده و عنایت و مقطع غزل رعایت مرجع
ارباب دانش ملجای اصحاب بینش ممدوح تنگ حالان مربی خوش مقالان قدردان اهل کمال
و هنر رفیق نواز دوست پرور نیسان کرم عمان همم موج بحر عاطفت در دریای ملاطفت آبیار
کشت امید دلکشای مجلسی حدیقه آراسته رای عقیل و فهیم و فرزانه روزگار منشی نول کشور مالک
مطبع کانپور و اوده اخبار که از یمن انفاس او سخن مرده زندگی یافت و از پرتو التفاتش
ستاره طالع معنی گستران تافت من و حوصله من که در رقم تعریف قلم راقم من و زبان هیچ
که در بیان توصیفش حرفی نخوانم قطره از شوکت نیل چه گوید و پشه از جسامت پیل چه گوید
گنگ از عرض سخن مجبور لنگ در بریدن راه معذور کتاب نادر و لاجواب از اول تا آخر انتخاب
ز نتیجه قلم نزاکت رقم جوهر تیغ زبان آوری نثار بادهٔ سخنوری گوهر درج ادا نگاری مهر
بهار ... کاری جلا پرداز آئینه فصاحت مساحت گر صحرای بلاغت پرده دار سر پوشیده
متانت شانه کش زلف عروس سلاست مخترع نظم رنگین مبدع نثر نو آئین منشی کالیرای
تمیز خلف منشی دیبی پرشاد عزیز که ماهر سخن ست و استاد فن ست تکلف رائقه که در صنائع کرده
چشمی ندیده و تصرف لائقه که در بدائع نموده گوشی نشنیده الفاظ درست واه واه
بندشش چست سبحان الله تازگی شرمندهٔ مضمون دلکشایش تازگی بین معرکه ...
دیده ور می آید و ملاحظه فرماید که هر مکتوب باسلوب تازه ست و هر فقره حسن بے اندازه

صحیح نامہ اغلاط انشائی سفینہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	١٩	راح سافروز	راح افزا و دل افروز	١٠	٥	میزاب	میراب	١٥	١٩	گردم	گردو
٤	٢٢	غصض	غصن	١٠	١٤	وقت	حرقت	١٥	١٩	خواستم	خواسم
٥	٧	تیری پری	تیز پری	١٠	١٩	واپس	واپسین	١٦	٣	سمند ما و دبند	سمند را دربند
٥	١٤	بجشم	بخسم	١٠	٢٠	گذارم	گدازم	١٦	٦	بال	یال
٥	١٧	افگار	افکاره	١١	١٨	برق	بر برق	١٦	١١	بار	باد
٦	٤	آب سال	آبسال	١٢	٧	عبارت	د عبارت	١٦	١٣	غلاسلم	غلاسم
٦	٧	افگار	افکار	١٢	١١	افگار	افکاره	١٦	١٦	افگار	افکار
٦	١٢	نورس پد	نور سر سبد	١٢	١٨	بجر	بحر	١٧	٢	معاودوایبی	معاودتھ
٦	١٤	او	اوامر	١٣	٥	گرداناد	گرداند	١٧	١٤	افگار	افکار
٦	١٣	امر	٠	١٣	٦	یاقی	باقی	١٨	١٩	وشنی	روشنی
٦	١٦	سلاق	تلاق	١٣	٧	مراتب	مراث	١٨	١٠	ہم	ہسم
٦	١٧	واز	وار	١٣	٨	افگار	افکار	١٨	٢١	سبکدلا	سگدلان
٦	١٨	کہ کدیور	کدیور	١٣	٢٢	آب ریان	ان آب ریان	١٩	٧	کشاوگی	واشد
٦	٢٠	واز	وار	١٣	٢٣	کشاد	کشاورز	٢٠	٣	رشتہ مرغ بہ پا محبت	مرغ رشتہ بر پای محبت
٧	٥	بحریف و	بحریف	١٤	٣	بستہ	بستر	٢٠	٢١	تا آبیار	تا ابدار
٧	١٨	سفید	سفینہ	١٤	٣	مرو	سرو	٢١	٢	افگار	افکار
٨	٦	امال و	امال	١٤	٩	پیریشان	پیرنہان	٢١	٥	افگار	افکار
٨	١٩	سوتش	سونش	١٤	١٣	عروشان	عروسان	٢٢	٢	اعتصاد	آتصاد
٩	٤	دولت	دولب	١٤	١٩	باخود	باخود	٢٢	١٢	مدرک	مدرکہ
١٠	٣	نسترین	نسترن	١٥	٢	برند	بہرہ	٢٣	١٦	مرگ	مرگ گیا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۹	واردم	وارم	۳۰	۱۳	گلبرگ به	گلبرگ لب
۲۴	۱۰	ورنگسار	ورنگ دا	۳۰	۸	انگار	افکار
۲۴	۱۰	بعقاب	بعقعقه	۳۱	۱۹	بشکستند	نشکستند
۲۵	۱	فراز	قرار	۳۲	۶	لازم	لازمه
۲۵	۹	مکاتیت	مکاتیب	۳۲	۸	برآیند لعل	برآرند لعل
۲۵	۱۴	پرداخت	پرداخته	۳۲	۱۲	انگار	افکار
۲۵	۱۸	انگار	افکار	۳۲	۲۱	غسرتش	عسرتش
۲۶	۵	برخوردار	بدخواه	۳۲	۲۲	باده	بادو
۲۶	۸	لاله	لانه	۳۲	۲۲	ساقی	ساقی
۲۶	۱۴	هموار	همواره	۳۳	۱۰	چشم سیاب	چشمهٔ سیماب
۲۶	۲۳	باد بی ساری	مایه بی بهای	۳۳	۱۲	خروش	خروس
۲۷	۲	دورا را	دوران را	۳۴	۱	انگار	افکار
۲۷	۴	درو بران	درون را	۳۴	۱۶	انگار	افکار
۲۷	۱۶	واحد	اوحد	۳۵	۱۴	سحر	سحر تحیر
۲۹	۱۳	کتاه	کوتاه	۳۶	۸	کیا	تھا
۲۹	۱۳	نسازنر	نسازند	۳۷	۷	وعنانت	عنایت
۲۹	۱۳	مقصود بس	مقصود بیش	۳۸	۱	نقش	نفس
۲۹	۱۴	الر	اگر	۳۸	۴	خوش	خویش
۲۹	۱۴	بتعداد	به بغداد	۳۸	۶	غتی	غنی
۲۹	۱۷	بروکش	رو کش				

تمام شد